

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی و نگارش

ویژه مدارس استعداد های درخشان

پانزدهم دوره اول متوسطه





وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران

این کتاب، به منظور فراهم کردن مسواد آموزشی تکمیلی مورد نیاز مدارس استعداد‌های درخشان، توسط سازمان ملی پرورش استعداد‌های درخشان و دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری طراحی و تألیف شده است.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی



نام کتاب:	فارسی و نگارش - ویژه مدارس استعداد‌های درخشان - پایه هشتم دوره اول متوسطه - ۸۲۲
شماره افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	محمود امالی طهرانی، محمد لستوه، کوروش امیری‌نیا، سیده‌طاهره آقامیری، رضا گلشن مهرجردی، عباسعلی مظفری و ناصر جعفری (اعضای شورای برنامه‌ریزی) علی شیوا و امیرپویان شیوا (اعضای گروه تألیف) گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری (نظارت) - سید اکبر میرجعفری (ویراستار)
شماره افزوده آندامسازی:	احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - آزاده رستمی و حامد مشفق‌آرانی (طراح گرافیک و صفحه‌آرا) - مرضیه سادات شجاعی (طراح جلد)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۰۹-۸۸۳۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۳۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (دارو پخش) تلفن: ۵-۴۴۹۸۵۱۶۱، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ نهم ۱۴۰۲

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و لکتیور به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۴۶۲-۶ ISBN 978-964-05-2462-6



بنیان‌گذار کبیر جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی «قُدَسَ سِرُّهُ»

ما در شرایط جنگ و معاصره توانسته‌ایم آن همه هنرآفرین و اختراعات و پیشرفت‌ها داشته باشیم. ان‌شاءالله در شرایط بهتر، زمینه کافی برای رشد استعداد و تحقیقات را در همه امور فراهم می‌سازیم. مبارزه علمی برای جوانان، زنده کردن روح جست‌وجو و کشف و کشفیات و حقیقت‌هاست.

پیشگفتا

خداوند ادر توفیق کنشای ...

سخنی با دبیران دانشور

ویژگی‌های کتاب پیش‌رویتان در سطحش با فارسی هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) بدین قرار است:

۱- این کتاب به‌مانند کتاب پایه هفتم، بر بنیاد کتاب فارسی صورت‌بندی شده و از ساختار فصل‌ها و درس‌های آن الگو گرفته است.

۲- برای همگونی بیشتر با کتاب فارسی، بخش‌بندی بنیادین سال گذشته (متون فارسی، دستور زبان فارسی، اصلاهی فارسی) را فرو گذاشته و از آرایش دیگری بهره گرفته‌ایم؛ بدین‌سان که هر درس

با **پیک واژه‌شناسی** آغاز می‌شود و پس از آن، **پیک دانش‌زبانی** یا **پیک دانش ادبی**

جای می‌گیرد و آنگاه زیربخش‌های **پوسته**، **پوسته** و **پوسته** به‌ترتیب در پی می‌آید.

برخی درس‌ها از پوسته‌های **چیزها** و **پوسته** برخوردارند و گاه زیربخش‌های سه‌گانه یادشده، پس

از این دو پوسته نیز آمده است.

۳- پوسته‌های «خواندنی» را امسال در کتاب گنجانده‌ایم تا در برخی درس‌ها ضایعه‌های غنی‌تر زبانی و ادبی را برای دانش‌آموزان استعدادهای درخشان فراهم آورد. در گزینش متن‌های «خواندنی»، همسویی محتوایی با درس‌های کتاب فارسی را پیش‌چشم داشته و از گزینش صرفاً ذوق‌ورزانه متن‌های نامرتبط پرهیز کرده‌ایم.

۴. پیوست «دالسننی» کتاب هفتم، دو موضوع «آشنایی با فرهنگستان زبان و ادب فارسی» و «فرهنگ بزرگ سخن» (هریک در دو پاره) را دربرمی‌گرفت. اسسال نیز پاره‌های دیگری از دو موضوع یادشده، در قالب پیوست «دالسننی» تعبیه شده است تا آموخته‌های نخستین دانش‌آموزان را گسترش دهد و ژرفا بخشد.

۵. نیمه دوم کتاب حاضر، افزوده‌هایی است بر کتاب «نگارش» پایه هشتم.

کتاب نگارش، گام به گام روش عیار نوشتن و مهارت‌های مرتبط با آن را آموزش می‌دهد تا دانش‌آموزان سرانجام بتوانند در موضوعات گوناگون، نوشته‌هایی پاکیزه، مستحیده و گویا پدید آورند.

محتوای این بخش از کتاب حاضر بر بنیاد نوعی فلسفه زبان، ملزاهمی و تدوین شده است که رویکردی همسو اما متفاوت با رهیافت معمول در آموزش مهارت‌های نوشتاری پیش می‌گیرد. اگر در روند یاددهی مهارت‌های نوشتاری اغلب مسیر حرکت از مبدأ ذهن (فکر، موضوع) به مقصد کاغذ (نگارش) است، در این کتاب مسیر از نوشتن آغاز می‌شود و به صورت ذهنی - که پیش از نوشتن، پیش‌بینی پذیر نبوده است - پایان می‌پذیرد.

شیوه‌ای که در این بخش برگزیده‌ایم، در کنار آموزه‌های اصولی کتاب نگارش و با الگوی پذیری از آن، می‌کوشد مبدائی فراجتر برای نوآوری دانش‌آموزان فراهم سازد. برای نمونه، افزون بر تشویق دانش‌آموز برای قرار گرفتن در موقعیت‌های ناآشنا که زمینه‌ساز نوآوری در نوشتن بر اساس دریافت‌های حسنی است، همزمان برخی مهارت‌های مرتبط با دریافت‌های حسنی را که در نگارش علامه کاربرد دارد (از قبیل تعلیق، مقایسه و حساسی‌ری)، به او می‌آموزد تا با بهره‌یابی بیشتر از قدرت تحیل خود، متن‌هایی برخوردار از تصویرسازی‌های پیچیده‌تر پدید آورد.

برای دستیابی به آموزش بهینه در فرایند یاددهی - یادگیری بر بنیاد کتاب حاضر، چند نکته را خاطر نشان می‌کنیم:

۱- شایسته است آموزش هر درس، در پی درس متناظر با آن از فارسی هشتم انجام پذیرد. همچنین تدریس پاره‌های هفت‌گانه بخش «نگارش» پس از درس‌های همسو با هر یک برنامه‌ریزی شود.

۲- از میان بخش‌های سه‌گانه «جسننی»، «نوشتنی»، «اندیشیدنی» در این کتاب، بخش «اندیشیدنی» برجسته‌تر است. کوشیده‌ایم تا ذهن دانش‌آموزان استعدادهای درخشان را در این بخش با پرسش‌های تأمل‌انگیز و اغلب واگرا درگیر کنیم. در این قبیل پرسش‌ها نمی‌توان پاسخ‌هایی همواره یکسان از دانش‌آموزان انتظار داشت؛ آنچه در این میان مغتنم است، کوشش ذهنی دانش‌آموز در کشاکش با پرسش است.

۳- یکی از ساده‌ترین شیوه‌های جذابیت‌بخشی به تاریخ ادبیات، آشنایی دانش‌آموزان با حجم کتاب‌های ادبی است. همین که دبیر کتابی را متناسب با موضوع درس یا خود به کلاس درس ببرد و کتاب را

میان دانش‌آموزان دست‌به‌دست بگرداند و هم‌زمان دربارهٔ اثر و پدیدآورنده‌اش توضیح دهد، نه تنها نام‌ها ناخودآگاه در ذهن او نقش می‌بندد، بلکه پرونده‌ای از کتاب و ویژگی‌های آن در ذهن دانش‌آموز گشوده می‌شود.

۴- «وزن شعر» بی‌گمان یکی از مؤلفه‌های جدلیت‌آفرین در فرایند آموزش درست‌خوانی متون منظوم است. شیوهٔ پیشنهادی ما برای بهره‌گیری از جادوی وجدافزای وزن - چنان‌که دانش‌آموزان در «داستان سیاوش» کتاب هفتم خواندند - جایگزینی افاعیل بفرنج عروضی با دو هجای کوتاه و بلند «ت» و «تن» است. در این شیوه، بدون نیاز به هیچ آموزشی، دبیر مصراع‌هایی را به صورت آهنگین می‌خواند و از دانش‌آموزان می‌خواهد آن مصراع‌های هم‌وزن را دسته‌جمعی تکرار کنند. پس از چند بار تکرار، سرانجام از آنان می‌خواهد به جای بازگویی عین مصراع، آهنگ آن را با استفاده از «ت» و «تن» بی‌درنگ بعد از آنکه دبیر اصل مصراع را خواند، یک‌صدا بگویند.

کاربرد مستحیبهٔ چنین شیوه‌ای در کلاس درس (به‌ویژه با شعرهایی که از وزن ساده‌تر و آهنگین‌تری برخوردارند؛ مثلاً ابیات بوستان) ناخودآگاه گوش دانش‌آموز را با وزن شعر آشنا می‌کند و به تدریج، ملکهٔ وزن شعر فارسی را در ذهن او پدیدار می‌سازد. پس از چیرگی نسبی دانش‌آموز بر وزن شعر و نیز آگاهی از لحن‌های همگون یا هر متین، درست‌خوانی شعر - که بنیاد درک و دریافت دقیق است - چندان دور از دسترس نمی‌نماید.

۵- سبک نگارش این کتاب همچون کتاب پایهٔ پیشین، بر گوناگونی واژگانی و ساختاری استوار است. به قدر وسع کوشیده‌ایم از کاربرد عبارت‌های قالبی پرهیز کنیم و به جای نثر تخت و یکنواخت، با به‌کارگیری طیف گسترده‌تری از واژگان در ساختارهای نحوی متنوع، بر گنجینهٔ واژگان ذهنی دانش‌آموزان بیفزاییم.

۶- رهنمودهای ارزندهٔ گروه زبان و ادب فارسی دفتر تألیف در کنار نقد و نظرهای باریک‌بینانهٔ دبیران گرانمایهٔ سراسر کشور - که در قالب پرسش‌نامه‌هایی به دستمان رسید - در برطرف‌سازی برخی نارسایی‌های کتاب هفتم از یک‌سو، و تدوین و نگارش کتاب هشتم از سوی دیگر، بسیار موثرند و راهگشا بود.

از این‌رو بار دیگر صمیمانه از همکاران دانشور درخواست می‌کنیم دیدگاه‌های نقادانهٔ خود را از طریق نشانی یادشده در پایین برگ کتاب با نویسندگان در میان بگذارند.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهاد لطف شما گامی چند



۱۱ ستایش: به نام خدایی که جان آفرید

۱۳ فصل اول: زیبایی آفرینش

۱۴ درس اول: پیش از اینها

۱۷ حکایت: به خدا چه بگویم؟

۱۸ درس دوم: خوب جهان را ببین! صورتگر ماهر

۲۱ روان‌خوانی: جواته و سنگ

۲۳ فصل دوم: شکفتن

۲۴ درس سوم: ارمغان ایران

۳۱ حکایت: فوت کوزه‌گری

۳۲ درس چهارم: سَمَرِ شکفتن

۳۴ شعرخوانی: شوق مهدی (عج)

۳۵ پیوست (۱)

۳۶ درس پنجم: عقاب

۴۹ فصل سوم: سبک زندگی

۵۰ درس ششم: راه نیک‌بختی

۵۴ درس هفتم: آداب نیکان

۶۰ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۳)

۶۲ حکایت: خودشناسی

۶۴ درس هشتم: آزادگی

۶۸ روان‌خوانی: آقامهدی

زیبایی
آفرینش

شکفتن

پیوسته

سبک زندگی

- فصل چهارم: نام‌ها و یادها
- ۷۱ درس نهم: نوجوان باهوش، آشپز زاده وزیر، گریه امیر
- ۷۲ درس دهم: قلم سحر آمیز، دو نامه
- ۷۸ درس یازدهم: پرچم داران
- ۸۲ شعرخوانی: ای وطن من
- ۸۶



- فصل پنجم: اسلام و انقلاب اسلامی
- ۸۷ درس دوازدهم: شیر حق
- ۸۸ حکایت: ان شاء الله
- ۹۰ درس سیزدهم: ادبیات انقلاب
- ۹۱ درس چهاردهم: باد حسین علیه السلام
- ۹۵



- پیوست (۲)
- ۹۷ درس پانزدهم: حکایت
- ۹۸ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۴)
- ۱۰۲ دانستنی: آشنایی با فرهنگستان (۵)
- ۱۰۴



- فصل ششم: ادبیات جهان
- ۱۰۸ درس شانزدهم: پرندۀ آزادی، کودکان سنگ
- ۱۰۹ درس هفدهم: راه خوشبختی
- ۱۱۲ روان‌خوانی: آن سوی پنجره
- ۱۱۷ نیایش
- ۱۱۸





نگارش

- ۱۲۲ نگارش
- ۱۲۳ ۱- مرور و یادآوری: طنز و ناسازگاری
- ۱۳۱ ۲- زبان گفتار، زبان نوشتار
- ۱۳۸ ۳- دیدن
- ۱۴۲ ۴- گوش دادن، هویدن، لمس کردن، چشیدن
- ۱۴۶ ۵- مقایسه
- ۱۶۲ ۶- جانشین سازی
- ۱۶۴ ۷- دگرگونه نوشتن، دگرگونه دیدن
- ۱۷۳ کتابنامه



ستایش

به نام خدایی که جان آفرید

وزن واژه‌شناسی

- **پرستار:** از مصدر «پرستیدن» است و در فارسی کهن به معنای «پرستنده»، «خدمتکار»، «فرمان‌بردار و مطیع»... به کار رفته است. (در دیباجه بومستان، به معنای فرمان‌بردار است.)
- **بنی آدم:** انسان، انسان‌ها (واژه «آدم» در فارسی کهن تنها به معنای حضرت آدم کاربرد داشته است و به انسان، «بنی آدم» [= فرزندان حضرت آدم]، «آدمی» [منسوب به حضرت آدم] و «آدمی زاد» می‌گفته‌اند.)

وزن دانش ادبی

وزن شعر

سال گذشته در «داستان سبایش» خواندید که او وزن شعر خود را بر پایه «ث» و «تن» می‌ساخت. وزن‌شناسی - که «غروض» نامیده می‌شود - دانش گسترده‌ای است که وزن‌های گوناگون و متنوع شعر فارسی را بررسی می‌کند و دارای اصطلاحات پیچیده‌ای است. با وجود این، شما می‌توانید مانند سبایش با تکرار هر مصراع از شعر و توجه به ضربه‌ها، آن، وزن شعر را بر پایه «ث» و «تن» پیدا کنید و بگویید. پس از این هرگاه شعری را می‌شنوید به وزن و آهنگ آن گوش بسپارید و هنگام خواندن نیز، همواره رعایت وزن شعر را پیش چشم داشته باشید.

برای اینکه وزن شعر رعایت شود، گاهی باید در شیوه خواندن تغییراتی پدید آوریم. برای مثال، وزن همه مصراع‌های بومستان سعدی «تَن تَن - تَن تَن - تَن تَن - تَن تَن» است. از این رو در بیت زیر:

گلستان کند آتشی بر خلیل گروهی بر آتش بَرَد ز آب نیل

«بر آتش» را به صورت «بر آتش» و «ز آب نیل» را به شکل «ز آب نیل» می‌خوانیم تا وزن شعر حفظ شود.

همچنین باید به یاد داشته باشیم که حرف «و» را در میان واژه‌های شعر باید به صورت «ک» بخوانیم^۱ و گرنه وزن شعر دچار اختلال می‌شود:

بنی آدم و مرغ و مور و مگس ← بنی آدم مرغ مور مگس

سال پیش همچنین «الحن و آهنگ» را در جمله‌های خیری و پرسشی فراگرفتید. باید دانست که فراتر از جمله، هر متن - خواه شعر و خواه نثر - بر پایه درون‌مایه و محتوای آن، لحن و آهنگ ویژه‌ای می‌طلبد. لحن، شیوه خواندن متن است و از سرعت و ضرباهنگ خواندن گرفته تا تأکیدها، تکیه‌ها، درنگ‌ها، کشش‌ها و... را دربرمی‌گیرد. گاه به فراخور قراوفروندهای متن، دو یا چند لحن با هم درمی‌آمیزد.

دبیاچه بوستان سعدی را که در ستایش یزدان بی‌همتاست، باید با «الحن ستایشی» بخوانیم؛ لحنی که حس فروتنی و قدردانی خالصانه بنده را در برابر پروردگار جهانیان، نمایان سازد.



« در خواندن بیت نهم از شعر «به نام خدایی که جان آفرید» برای حفظ وزن، نیاز به چه تغییری است؟



۱ - در نثر و نوشته‌های عادی نیز خواندن حرف «و» به صورت «ک» درست‌تر است. در فارسی گفتاری «و» در میان دو واژه به دو گونه تلفظ می‌شود: «ک» (مثلاً در «در و دیوار») یا «و» (مثلاً در «ما و شما»). [در شعر نیز به‌ندرت «و» پس از «ا» قرار می‌گیرد که تلفظش به صورت «و» درست‌تر است].

زیبایی آفرینش

فصل اول

پشور بازگوں کہ جان بینی

ترجمہ: محمد رفیع

آنچه دیدنی است آن بینی



هاتف اصفهانی



پیش از اینها

درس اول

روش دانش ادبی

آعلام

اگر به پایان کتاب فارسی نگاهی بیندازید، پس از «واژه‌نامه» به بخش **آعلام** برمی‌خورید.

«آعلام» در عربی جمع شکسته (مکثر) «عَلَم» است و یکی از معنای عَلَم که در فارسی نیز کاربرد دارد - «پرچم» است. ^۱ عَلَم از ریشه «عِلِم» است و در اصل، معنای شناخته یا شناساننده داشته

۱. عَلَم در عربی به معنای نشان، مشخصه، نشان راه، شخصیت برجسته... هم به کار رفته است.

است. به همین دلیل پرچم را که در قدیم شناسانندهٔ سپاه بوده است، عَلَم می‌نامیدند.

در اصطلاح لغت‌شناسی به اسمی که ویژهٔ یک شخصیت، مکان یا کتاب باشد، اسم عَلَم می‌گویند^۱. غالباً فرهنگ‌های لغت، توضیح دربارهٔ اعلام را در بخشی جدا از واژه‌نامه می‌گنجانند.^۲

در کتاب فارسی شما نیز اعلام پس از واژه‌نامه جای گرفته و به سه بخش «اعلام اشخاص» و «اعلام آثار» و «اعلام مکان‌ها» تقسیم شده است.^۳

«فرهنگ‌نامهٔ نام‌آوران» از جمله فرهنگ‌های اعلام اشخاص است که برای آشنایی نوجوانان با جمعی از سرشناس‌ترین چهره‌های تاریخ ایران و جهان (از شخصیت‌های تاریخ باستان گرفته تا شخصیت‌های معاصر) گردآوری و تدوین شده است.

۱. اسم عَلَم در اصطلاح دستور زبان فارسی، «اسم خاص» نامیده می‌شود.

۲. در لغت‌نامهٔ دهخدا اعلام با واژه‌های دیگر درآمیخته است؛ اما دکتر معین دو جلد پایانی فرهنگ فارسی خود را به اعلام اختصاص داده و در مجموعهٔ فرهنگ سخن نیز فرهنگ جداگانه‌ای برای اعلام در دو جلد تدوین شده است.

۳. اعلام به‌طور کلی سه دسته‌اند: اعلام اشخاص (- نام نسان)، اعلام مکان‌ها (- نام جای‌ها)، اعلام آثار (کتاب‌ها). اعلام مکان‌ها، نام کشورها، شهرها، بناهای تاریخی یا مهم، رودها، کوه‌ها و... است. اعلام آثار، علاوه بر نام کتاب‌ها، آثار هنری (مانند نام نقاشی‌ها و آثار موسیقایی) را هم دربرمی‌گیرد؛ از این رو «اعلام آثار» نامیدن آن، دقیق‌تر است.

در اینجا درآیند (مدخل) «امین پور، قیصر» را از «فرهنگ‌نامه نام‌آوران» می‌آوریم:



امین پور، قیصر

(۱۳۸۶ - ۱۳۳۸ ه.ش.)
شاعر و استاد دانشگاه

قیصر در گتوند، از توابع دزفول، متولد شد. دبیرم خود را در همان جا گرفت و به رشته‌ی پزشکی رفت، اما آن را رها کرد و رشته‌ی جامعه‌شناسی را برگزید. باز هم در این رشته نماند و به ادبیات فارسی روی آورد. او این رشته را تا مرحله‌ی دکتری، با نوشتن پایان‌نامه‌ای با درجه‌ی عالی به انجام رساند. امین پور از شاعران طلبه‌های انقلاب اسلامی بود. اولین فعالیت‌های شعری و ادبی خود را در حوزه‌ی اندیشه و هنر اسلامی که بعدها حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی نام گرفت شروع کرد و اشعارش خیلی زود مورد توجه قرار گرفت. شعری برای جنگ او یکی از بهترین اشعاری است که تاکنون درباره‌ی جنگ تحمیلی سروده شده است. امین پور هم در حوزه‌ی بزرگسالان و هم در حوزه‌ی نوجوانان آثاری پدیدآورده است: تنفس صبح، مثل چشمه مثل رود، آینه‌های ناگهان، گل‌ها همه آفتاب‌گردان‌اند و دستور زبان عشق از آثار اوست. امین پور در آبان ماه ۱۳۸۶ در پی بیماری درگذشت و در زادگاهش گتوند به خاک سپرده شد.



«بیت» «عادات او نیست خشم و دشمنی /

نام او نور و نشانش روشنی»

یادآور کدام آیه قرآنی است؟



- ۱- این حکمت از نهج البلاغه را با محتوای شعر «پیش از اینها» مقایسه کنید.
 «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغِيَةً فَتَلَكَ عِبَادَةَ التَّجَارِ، وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً
 فَتَلَكَ عِبَادَةَ التَّيْبِدِ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتَلَكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ» (۲۳۷)
 (مردمی خدا را به امید بخشش پرستیدند، این پرستش بازرگانان است؛
 و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبادت بردگان است؛
 و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است.)
- ۲- به نظر شما چرا شاعر، خانه خوب خدا را در یک «روستا» یافته است؟

حکایت

به خدا چه بگوییم؟

معنی واژه شناسی

❖ ارباب: جمع «رَب» است و معنای «خدایان» و «دارندگان» دارد؛ اما امروزه در فارسی معنای مفرد می‌دهد. در اینجا یعنی آقا، کارفرما، غلام نیز معنای خدمتکار دارد.



❖ درون مایه حکایت را با آیه
 «كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَهِيبًا»
 (سوره احزاب، آیه ۵۲) مقایسه کنید.



درس دوم

خوب جهان را ببین

واژه‌شناسی

✦ **ناخدا:** کوتاه‌شده «ناوخدا»: ناو (کشتی) + خدا (صاحب، دارنده)، فرمانده کشتی، کشتیان

✦ **ناپ:** ترکیب‌نشده با ماده دیگر، خالص

✦ **می‌روید:** رشد می‌کند؛ از مصدر «رُستن» که شکل دیگر آن، «رویدن» است. (مانند: گشتن و گردیدن، «جستن» و «جهیدن»، «رشتن» و «رسیدن» [=تبدیل کردن پنبه و پشم به نخ])

✦ **پنداری:** مثل اینکه

✦ **تند (در «سبز تند»):** دارای رنگ چشمگیر، تیره، سبز، متضاد روشن

توجه دانش ادبی

تشبیه

تشبیه که در لغت به معنای «مانند کردن» است، بیشتر در قلمرو ادبیات کاربرد دارد. باین وصف، در کاربردهای زبانی نیز گاهی می‌توان نشانی از تشبیه یافت. برای نمونه، وقتی می‌گوییم «به خاطر گل روی شما»، چهره شنونده را به گل مانند می‌کنیم یا آنگاه که یکی از حیوانات را «لویای چشم‌پللی» می‌نامیم، در واقع آن را از نظر شکل ظاهری به چشم بلبل تشبیه می‌کنیم. همچنین نام‌گذاری «گل گاوزبان» با بهره‌گیری از تشبیه صورت گرفته است.



۱- در بیت‌های پایین از داستان هفت‌خان شاهنامه فردوسی (خان سوم) - که در سال ششم آن را خوانده‌اید - تشبیه‌ها را بیابید و پایه‌های (رکن‌های) تشبیه را نشان دهید.

- بزد تیغ و بنداخت از سر، سرش
- فروریخت چون رود خون از سرش
- چو رستم بیدش برانگیخت امب
- بدو تاخت مائند آذرگشسب
- سر و گنوش بگرفت و بالش دلیر
- سر از تن بکنشش به کردار شبر

۲- در متن درس، واژه «آفریدن» (مصدر) آمده است. سه واژه بیابید که از همین مصدر ساخته شده باشند و بیفزایید که در ساختمان هر یک چه نوع بُنی به کار رفته است.

۳- هم‌معنای واژه «نازک» را در درس «خوب جهان را بین» (ص ۱۸) بیابید.

۴- در صفحه ۱۹ کتاب فارسی، دو واژه مترادف با واژه‌ای که زیرش خط کشیده‌ایم، پیدا کنید. «گویی بادبان کشتی است که ناخدا آن را برافراشته است.»



۱- مصدر فعل‌های زیر را که از متن درس دوم آورده‌ایم، بنویسید.

می‌گشاید - برمی‌گزیند - بنگر - رویده است - افکنده [است]

۲- سال گذشته دربارهٔ واژه‌سازی با بهره‌گیری از بُن‌ها در زبان فارسی آموختیم و دریافتیم که می‌توان از هر مصدر، خوشه‌واژه‌ای پدید آورد. ارتباط واژه‌های یک خوشه‌واژه، به هم‌خانواده در واژه‌های عربی شباهت دارد. اکنون در نقطه‌چین سمت راست، مصدر را بنویسید و نقطه‌چین‌های دیگر را پر کنید.

تابان

.....

.....

.....

..... ← با بن مضارع





« در متن درس، «تند» (در «سبز تند») به معنای تیره به کار رفته است. اکنون شما چهار جمله بسازید که «تند» در آنها به ترتیب معنای «سوزاننده و تیز»، «ناراحت کننده»، «متضاد کند» و «شدید و قوی» را برساند.

معنای «تند» در ترکیب‌های «پیچ تند» و «شیب تند» چیست؟

صورتگر ماهر

برق واژه‌شناسی

- **چون:** چگونه (چون را اگر به معنای چگونه باشد، هم می‌توان بر وزن «خون» خواند و هم بر وزن «بن» اما اگر به معنای «زیرا» یا «وقتی که» باشد، تنها بر وزن «بن» خوانده می‌شود).
- **صورت:** نقش، تصویر (صورت در این معنی، در فارسی کهن کاربرد داشته است).
- **توند:** (با زبر یا زیر «ن» آغازین) غمگین. در اینجا صفت «خاک» است و معنای «درستی افتاده، در پایین قرار گرفته» دارد.
- **برق:** آذرخش، صاعقه (آذرخش، واژه فارسی هم‌معنای برق با صاعقه عربی است. رعد در زبان فارسی، «تندر» نام دارد).

روان‌خوانی (جوانه و سنگ)

واژه‌شناسی

❖ **سنجاقک:** سنجاق + سَک (=مانندِ سنجاق) [جزء «سک» به برخی واژه‌ها معنای همانندی و شباهت می‌افزاید؛ مانند: عروسک، پشمک، لوشک]



❖ **نهاد، مسند و فعل اسنادی** را در جمله‌های پایین پیدا کنید.

تو سنگ مهربانی هستی. هوا گرم‌تر شده بود.

در اطراف سنگ همه‌چیز آرام بود. سنگ خسته بود.

پشتش از تابش نور خورشید گرم شده بود.

چشم‌های جوانه نیمه‌باز بود. این جوانه تشنه است.



❖ **با توجه به بادداشت زبر در معنای لغت «موشک»، بگوئید در این واژه جزء «سک» چه مفهومی را بر «موش» افزوده است.**

«قسمی آتش‌بازی که در آن وسیله‌ای از کاغذ کلاهدک‌مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزند و فتیله نهند و چوبی دم‌آسا بر آن تعبیه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند.»

❑ چرا «موشک» امروزی نیز با همین واژه نام‌گذاری شده است؟

روان خوانی (جوانه و سنگ)



«داستان «جوانه و سنگ» را با شعر «چشمه و سنگ» ملک الشعرای بهار مقایسه کنید و بگویید نویسنده داستان چه تعبیری در معنای نمادین «سنگ» پدید آورده است.

«جدا شد یکی چشمه از کوهسار
به ترمی چنین گفت با سنگ سخت؛
گران سنگ تیره دل سخت سر
نجنبدم از سیل زورآزمای
نشد چشمه از پامخ سنگ، سرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود
ز کوشش به هرچیز خواهی رسید
سرو کارگر باش و امیدوار
گرت پایداری است در کارها»

به ره گشت ناگه به سنگی دچار
گرم کرده، راهی ده ای نیک بخت
زدش میلی و گفت: دور ای پسر!
که ای تو که پیش تو مجنم ز جای؟
به کشدن دراستاد! و ایرام کرد
کزان سنگ خارا ره برگشود
به هرچیز خواهی، گماهی آ رسید
که از یأس جز مرگ ناید به بار
شود سهل پیش تو دشوارها»

♦ از دید شما آیا این تعبیر، در معنای نمادین «گرداب» نیز دیده می‌شود؟

۱. کوتاه شده «دریاستاد»، ایستادگی کرد
۲. سنگ خارا/ خارها؛ نوعی سنگ آذرین که نماد نفوذناپذیری و سختی است؛ گرانیت
۳. گماهی (حمله عربی)، چنانکه هست، به‌طور کامل
۴. کارکننده، عمل کننده
۵. اگر تو را در کارها پایداری است؛ اگر در کارها پایداری داشته باشی



شکفتن

فصل دوم

سرچشم آرد و دم برک مای غنخیرا

پنجشنبه ۱۳۹۰/۰۶/۰۶

اجتماع دوستان کیدم آمد یاد



صائب تبریزی

درس سوم

ارمغان ایران

صرف و واژه‌شناسی

- ❖ **دیری:** زمانی دراز (دیر در اینجا به معنای زمان دراز و مدّت طولانی است).
- ❖ **نستوه:** نه + سُتوه (= خسته، در مانده) ← نَسْتوه (= خستگی ناپذیر)
- ❖ **لیک:** واژه «الکن» از عربی به فارسی راه یافته است، سپس مصوّت **لک** در آن به **لی** تبدیل شده و به صورت «لیکن» در آمده است. آنگاه لیکن کوتاه شده و واژه «لیک» پدید آمده است. همین دگرگونی را می‌توان در واژه «ولکن» عربی نیز یافت: ولکن ← ولیکن ← ولی
- ❖ **سپند:** واژه پهلوی به معنای مقدّس است. این واژه در فارسی نخست به صورت اسپند و سپس اسفند در آمده است. (زبان ایرانیان در روزگار ساسانیان، پهلوی یا فارسی میانه نام دارد. فارسی دری با فارسی نو که امروزه به آن سخن می‌گوییم، دنباله زبان پهلوی است).

❖ **ارمغان:** سوغات (واژه ترکی)، رهاورد

❖ **کاتون:** مرکز

❖ **بخرد:** ب + خرد، دارای خرد، خردمند (جزء «با» در اینجا معنای دارندگی را به واژه خرد افزوده است).

❖ **همگنان:** همگان

❖ **مَشَبَر:** ضخیم

❖ **بی‌گزند:** بی + گزند (= آسیب). ساختمان گزند چنین

است: گز (بن مضارع از مصدر گزیدن) + نند

❖ **پیوی:** فعل امر از مصدر پوییدن (حرکت کردن برای جست‌وجوی چیزی یا دستیابی به آن)

❖ **لَختی:** لَخت (تکه، قطعه) + ی، لحظه‌ای، کمی



آ- واج چیست؟

به کوچک‌ترین صداهای زبان «واج» می‌گوییم. برای مثال در جمله «برادر من خیلی باهوش است»، واژه «برادر» از واج‌های *ا، ب، ت، ث، ج، د، ذ، ر، ز، س، ش* ساخته شده است. باید بدانی که واج با «حرف» تفاوت دارد. برای نمونه واژه «برادر» با پنج «حرف» الفبا نوشته می‌شود، اما از هفت «واج» پدید آمده است. به عبارت دیگر، «حرکت‌ها» نیز از آنجاکه صداهای زبانی هستند، واج به شمار می‌آیند.

واج‌ها صداهای زبان هستند و حرف‌های الفبا برای نشان دادن آنها در خط به کار می‌روند. مثلاً صدای *ر* اگر فقط آن را تلفظ کنیم، واج است و اگر به صورت «ر» بنویسیم، حرف نامیده می‌شود (به همین دلیل است که صدا یا واج *ر* را میان دو ممیز می‌گذاریم تا از حرف «ر» جدا شود).

برخی واج‌ها در زبان فارسی با چند حرف نوشته می‌شوند؛ یعنی گاهی یک صدا را با چند حرف نشان می‌دهیم. برای نمونه واژه‌های «صابون»، «صابون»، «ثربا» - هر سه - با صدا یا واج *س* آغاز شده‌اند، اما در خط فارسی با سه حرف «س»، «سین»، «ص» (صدا) و «ث» نوشته می‌شوند. همچنین می‌توان دو واژه «هنر» و «حریم» را مثال زد که صدای آغازین آن‌ها یکسان است (یعنی هر دو با واج *ه* آغاز می‌شوند) اما همین واج با دو حرف متفاوت «ه» و «ح» نوشته می‌شود.

برعکس نمونه‌های پیشین، برخی حرف‌ها در الفبای فارسی می‌توانند نشان‌دهنده چند واج با صدا باشند. برای مثال حرف «ی» را در نظر بگیریم و تلفظ آن را در دو واژه «یار» و «قیل» با هم مقایسه کنیم. درمی‌یابیم که حرف «ی» در نخستین واژه نشان‌دهنده واج *ی* است و در دومی واج *ای* را نشان می‌دهد. همچنین اگر حرف «و» را در دو واژه «وزش» و «توب» مقایسه کنیم، می‌بینیم که در اولی به صورت واج *و* و در دومی به صورت واج *او* تلفظ می‌شود.

جالب اینجاست که همین حرف «و» در واژه «خواهر» یا «خواهش» ناخواناست و نمایانگر هیچ واجی نیست! حرف «ه» نیز در واژه‌هایی مانند «خانه»، «نامه»، «دوستانه»... به صورت واج *ای* خوانده می‌شود. به همین دلیل به آن «های بیان حرکت» می‌گویند.

ب - صامت و مصوّت

زبان فارسی ۲۹ واج دارد که بدین قرار است:

ا/او	ای/ای	آ/آ	ا/ا	ای/ای	ا/ا
ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا
ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا
ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا
ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا	ا/ا

هیچ‌یک از واج‌ها به‌تنهایی در زبان فارسی به کار نمی‌رود، اما از ترکیب شدن آنها با یکدیگر واژه‌های گوناگون و جمله‌های بی‌پایان زبان پدید می‌آید. به عبارت دیگر از همین ۲۹ واج یا صدای پایه است که زبان فارسی شکل گرفته است.

همه واج‌ها با هوای بازدم تولید می‌شوند. از این میان، هنگام تلفظ شش واج *ا/ا، ای/ای، آ/آ، ا/ا، ا/ا، ا/ا* همه واج‌ها با هوای بازدم آزادانه می‌گذرد، اما در ۲۳ واج دیگر، هوای بازدم با مانع روبه‌رو می‌شود. شش واج نخست را «مصوّت» (واکه) و ۲۳ واج دیگر را «صامت» (همخوان) می‌نامند.^۱

پ - واج آرایی

بر پایه آنچه درباره واج و انواع آن (صامت و مصوّت) آموختیم، می‌توانیم معنای «واج آرایی» را - که در درس سوم کتاب فارسی آمده است - بهتر دریابیم: واج آرایی، آرایه‌ای ادبی است که از تکرار یک واج در مصراع یا بیت یا عبارت پدید می‌آید.^۲

۱. مصوّت به معنای صداداره و صامت به معنای بی‌صداست. با وجود این، نباید پنداشت که صامت‌ها بی‌صدایند؛ بلکه چون در مقایسه با مصوّت‌ها رسایی کمتری دارند، چنین نام‌گذاری شده‌اند.
۲. آرایه در لغت یعنی ابزار آراستن و زیبا ساختن. آرایه‌های ادبی بر زیبایی و تأثیر بخشی شعر و نثر می‌افزایند.
۳. البته باید دانست که این تکرار باید در فاصله‌های منظم و دقیق و بر پایه معیارهای موسیقی شعر صورت گیرد و گرنه ردیف کردن تصحیح چند واج یکسان، نه‌تنها آرایه ادبی نیست، بلکه از روانی و رسایی نظم و نثر می‌کاهد. برای نمونه، تکرار بیایی دو واج *ا/ا* و *ا/ا* آهنگ نخستین مصراع این بیت را دچار اختلال کرده است: در این



« با معنای واژه «ستبر» در واژه‌شناسی آشنا شدید. اکنون بگویید هر یک از واژه‌های فارسی زیرین، هم‌معنای چه واژه عربی‌اند؟

درازا - پهنا - ژرفا - بلندا - ستبر



۱- بر پایه معنای واژه «بخرد» در بخش واژه‌شناسی، معنای واژه‌های «بنام» (نویسنده بنام)، «بسامان» (اوضاع بسامان)، «بشکوه» (مردی بشکوه)، «بهنجار» (رفتار بهنجار)، «بجا» (سؤال بجا) و واژه‌های عامیانه «بباز» (زن بباز)، «بجوش» (آدم بجوش) و «برو» (خودروی برو) را بنویسید.

♦ به کدام یک از این صفت‌ها جزء منفی ساز «نا» را می‌توان افزود؟

♦ می‌بینید که با افزودن جزء «ب» به واژه، گاه حرفِ پس از آن ساکن می‌شود (مانندِ بخرد، بشکوه) و گاهی بدون تغییر باقی می‌ماند (مانندِ بسامان، بنام، بهنجار). چه قاعده‌ای می‌توانید برای ثابت ماندن یا تغییر یافتن حرفِ پس از «ب» بیابید؟

♦ کاربرد چه ویژگی‌ای در تلفظ سبب می‌شود که سه واژه پایانی (بباز، بجوش، برو) با فعل امر اشتباه گرفته نشوند؟

در گه که گه گه گه گه و گه گه شود ناگه / مشو غزه به امروزت که از فردا نیی آگه. در زبان فارسی عبارتهایی با واج‌های درهم‌فشرده و ناسازگار ساخته‌اند که اگر چند بار پشت سرهم گفته شود، محظاً در تلفظ پیش می‌آید. چنین عبارتهایی را «زمان‌گیر» نامیده‌اند؛ مانند: ناخر، نو چه تجارت می‌کنی؟

۲- میان دو بیت پایین از گلستان سعدی، با کدام بخش از درس ارتباط معنایی می‌بینید؟

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به‌جز آن یک هنر
چشم بداندیش - که برکنده باد! - عیب نماید هنرش در نظرا

۳- گمان می‌کنید چرا «اسفند» (که در اصل به‌صورت «اسپند» بوده و معنای مقدس داشته است) در معنای «دانه سیاه خوش‌بو که برای رفع چشم‌زخم در آتش می‌تندازند» کاربرد یافته است؟

۴- در واژه‌نامه کتاب فارسی «ستوار» چنین معنا شده است: «مخفف استوار، پایدار، ثابت» آنچه در پی می‌آید، صورت‌های کوتاه‌شده (مخفف) چند واژه است:

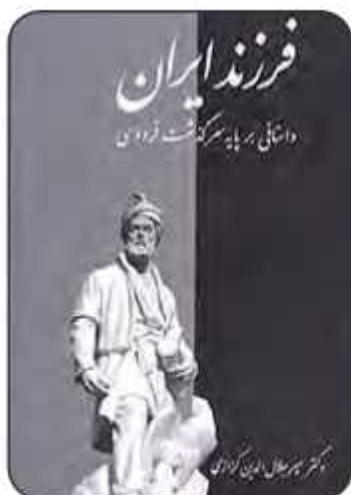
استوار ← ستوار	اسپید ← سپید	اشتر ← شتر
افتادن ← فتادن / فتادن	افکنندن ← فکنندن	افشاندن ← فشاندن

♦ بیندیشید و بگویند که حرکت حرف نخست واژه کوتاه‌شده از چه قاعده‌ای پیروی می‌کند.

۵- در واژه‌شناسی، با معنای «دیر» در درس «ارمغان ایران» آشنایی یافتید. در گذشته خطاب به کسی که عطسه می‌کرد، به جای «عافیت باشد!»، می‌گفتند: «دیر زی!». معنای «دیر زی» را بنویسید.

♦ آیا این جمله همان مفهوم «عافیت باشد!» را می‌رساند؟ چرا؟

۱- هنر در نظرش عیب نشان داده می‌شود. (جمله‌هایی ضمیمه)



● متن درس «ارمغان ایران» برگرفته از کتاب «فرزند ایران» نوشته «دکتر میرجلال‌الدین کزازی» است. فرزند ایران، داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی است و یکسره با بهره‌گیری از واژه‌های فارسی نگارش یافته. نشر این کتاب در اصطلاح، «فارسی سَره» نامیده می‌شود. «سَره» معنای «ناب و خالص» دارد و «فارسی سَره» گونه‌ای از فارسی به شمار می‌آید که در آن وام‌واژه‌ای^۱ از زبان‌های دیگر به کار نرفته باشد.^۲

دکتر میرجلال‌الدین کزازی - شاهنامه‌شناس و استاد دانشگاه علامه طباطبایی - نامدارترین سَره‌نگرای ایران است.^۳ هرچند سَره‌نویسی با نشر معیار فارسی فاصله دارد، اما اگر کاربرد آن بجا و میانه‌روانه باشد، بر استواری و پرمابگی نوشته می‌افزاید. برای نمونه چنان‌که خواندید، نشر فارسی سَره با موضوع «ارمغان ایران» همخوانی داشت. آنچه در پی می‌آید، بخشی دیگر از کتاب «فرزند ایران» است؛ آنجا که در آدینه روزی از اردیبهشت‌ماه، فردوسی نوجوان با پدر و مادرش سخن می‌گوید:

من از این پهلوان تهم بِل داستان‌ها شنیده‌ام، همه شگفتی در شگفتی. همه ابرتیان در گردی و مردی بدو دستان^۴ می‌زنند و او را نمونه می‌آورند. نیک^۵ ناشکیب^۶ آگاهی از سرگذشت اویم!

۱. وام‌واژه یعنی واژه‌ای که یک زمان از زبان‌های دیگر وام می‌گیرد. وام‌واژه را «لغت فرضی» هم نامیده‌اند.
 ۲. باید دانست که فردوسی نیز شاهنامه را به فارسی سَره نسوده، اما به کاربرد گسترده واژه‌های فارسی دلچسپی داشته است. در پنجاه‌هزار بیت شاهنامه کمابیش ۷۰۰ واژه عربی به کار رفته است که برخی تنها یک بار آمده‌اند، و پاره‌ای تکرار شده‌اند. در چند بی‌تی از دیباجة شاهنامه که پارسال در کتاب فارسی‌تان خواندید، لغت‌های دینی «تی» و «وصی» به عربی بودند.

۳. بیشتر ادیبان و زبان‌شناسان و نویسندگان، سَره‌نویسی تندروانه را با طبیعت زمان سازگار نمی‌دانند و برآنند که هیچ زمان سَره‌ای در سراسر جهان یافت نمی‌شود و دادوستاد واژگانی در همه زمان‌ها رخ داده است. البته کاربرد بجا و برحساب واژه‌های بیگانه نیز به‌هیچ‌رو پذیرفتنی نیست.

۴. مثل

۵. بسیار

۶. بی‌صبر

لیک نمی‌دانم که چگونه و در کجایش^۱ بجویم. آنچه دربارهٔ ابن گویا^۲ شیرافکن و پهلوی^۳ لشکرشکن می‌دانم، تنها گفته‌هایی است پراکنده که از ابن و آن شنیده‌ام و سرگذشت او را در دفتر^۴ نخوانده و ندیده‌ام. بگویند^۵ که چه می‌نایدم کرد. داستان‌های رزمی و پهلوانی، در چشم من، از هر داستانی دیگر خوشتر است و دلکش‌تر. هر زمان یکی از آنها را می‌شنوم، دلم می‌شکوفد و درونم می‌توفد؛ به‌ویژه داستان دلاوری‌های رستم، آن تهمتن^۶ سهم‌افکن^۷ در دل دشمنان و دیوان، آن نیوی^۸ نیوان، خون در رگهایم می‌دواند و مرا از من وامی‌ستاند؛^۹ آن‌چنان دلم می‌آفساید^{۱۰} و دل می‌ریاید که بیش^{۱۱} از خویش یاد نمی‌آورم؛ گویا^{۱۲} که جان آن پهلوان جهان را در تن من درمیده‌اند. از این روی، در هر سوی، جویان^{۱۳} و پوی پوی^{۱۴}، دفتری را می‌خواهم یافت^{۱۵} که سرگذشت پهلوانان سیستان به‌ویژه رستم در آن نوشته شده باشد. اگر این دفتر یافته آید^{۱۶}، دلشادترین مردمان خواهم بود و سر بر آسمان درخواهم سود^{۱۷}.

- ۱- کجا او را
- ۲- دلیر، پهلوان
- ۳- پهلوان
- ۴- در اینجا بخش کتاب
- ۵- مرا بگویند، به من بگویند
- ۶- ترس افکن، هراس‌انگیز (شهم واژه‌ای فارسی به معنای ترس است و هنوز در واژه‌های «شهمناک» و «شهمکین» کاربرد دارد.)
- ۷- دلیر، شجاع
- ۸- مرا از خود می‌شود می‌کند.
- ۹- جادو و افسون می‌کند. (افسون؛ افسون کردن)
- ۱۰- دیگر
- ۱۱- گویا، انگار
- ۱۲- جست‌وجوکنان
- ۱۳- در حال پوییدن (بگریزید به واژه‌شناسی همین درس)
- ۱۴- می‌خواهم بیابم
- ۱۵- یافته آید (کاربرد فارسی کهن)؛ یافته شود
- ۱۶- سودن صورت دیگری از سبیدن است و سر بر آسمان سودن؛ پیشتر سبیدن‌فاست بودن؛ اما مقصود در اینجا، احساس سربلندی کردن است.



«جزء «گر» در واژه «کوزه گر» معنی شغلی دارد. کوزه گر یعنی آنکه کارش ساختن کوزه است؛ «کوزه گری» نیز یعنی عمل و شغل کوزه گر. اکنون شما چهار واژه با جزء «گر» بنویسید که معنی شغلی را برساند. سپس جزء «ی» را به هر یک بیفزایید.



۱- ترکیب «فوت کوزه گری» در زبان فارسی چه مفهومی را می رساند؟
 ۲- درون مایه حکایت را با این دو بیت از شاهنامه فردوسی مقایسه کنید.
 چو گوینی که: «فام ابحرد توختم آ همه هرچه بایستم؟، آموختم»
 بکسی نغز بازمی کشد روزگار که بنشانَدت پیش آموزگار

۱- وام

۲- از مصدر «توختم»، آفا کردم، برداشتم

۳- برایم بایسته (ضروری، لازم) بود

۴- عجیب، جالب





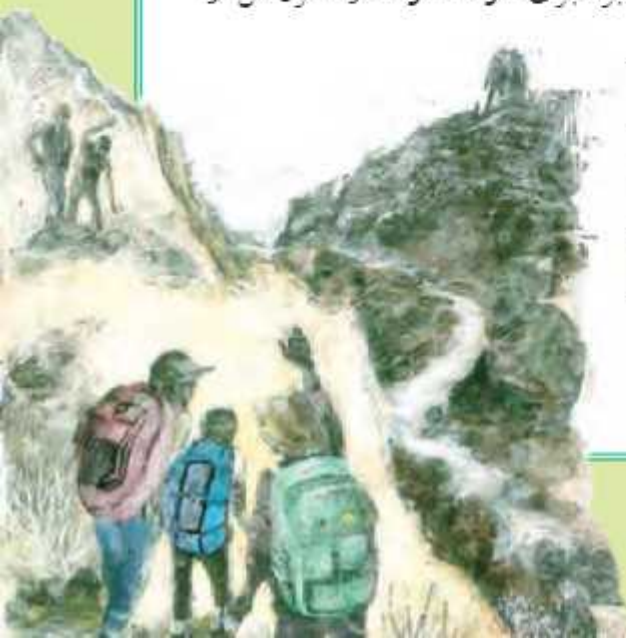
زبانی واژه‌شناسی



درس چهارم

سفر شکفتن

- ♦ افسوس: شبه‌جمله‌ای که برای نشان دادن تأسف، حسرت، پشیمانی و ناخشنودی به کار می‌رود؛ دروغ، حیف
- ♦ همی: شبه‌جمله‌ای که هنگام نشان دادن گله و ناراحتی و افسوس گفته می‌شود.
- ♦ می‌بادا: برای بر حذر داشتن (دور کردن) کسی از انجام کاری گفته می‌شود. (شبه‌جمله)
- ♦ گوئوردی: «نورد» بن مضارع (اکثون) از مصدر «نوردیدن» (=بیمودن) است.
- ♦ تدبیر: چاره‌اندیشی
- ♦ مهار: در اختیار گرفتن (واژه‌ای درست و رسا به جای واژه بیگانه «کنترل» البته «مهار» را نمی‌توان همیشه به جای کنترل به کار برد. برای نمونه، «خودت را کنترل کن» را می‌توان با «خوددار باش» جایگزین کرد.
- ♦ در برابر کنترل در ترکیب‌هایی از قبیل «کنترل سرعت»، فرهنگستان «وابایش» را نهاده است. [از مصدر «پاییدن» که یکی از معنی‌های آن، «مراقبت کردن و زیر نظر داشتن» است.]





۱- «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است» ضرب‌المثلی است که در متن درس آمده است. از سوی دیگر در زبان فارسی مثل دیگری به کار می‌رود که معنایی کامیابش مقابل ضرب‌المثل قبلی دارد؛ «آب رفته به جوی باز نمی‌گردد». به نظر شما آیا به‌راستی باید این دو ضرب‌المثل را مقابل یا متضاداً هم قلمداد کرد؟ اگر چنین است، دلیل پیدایش و ماندگاری چنین ضرب‌المثل‌هایی در زبان چیست؟

♦ آیا مثل‌هایی به باد می‌آورید که در تقابل معنایی با «مشت نمونه خروار است» و «سالی که نکوست، از بهارش پیداست» باشند؟

۲- ارتباط معنایی این بیت با گفته حکیم در آغاز درس چیست؟

تا توانستم، ندانستم چه سود؟ چون که دانستم، توانایی نبود

۳- حکایت زیر از گلستان سعدی را بخوانید و بگویید به نظرتان «پهلوان» این حکایت از کدام مهارت زندگی بی‌بهره است.

«یکی از صاحب‌دلان^۱ زور آزمایی^۲ را دید به هم‌پیر آمده^۳ و در خشم شده و کف بر دماغ آورده^۴. گفت: این را چه شده است؟ گفتند: فلان، دشنامش داد. گفت: این فرومایه هزار من سنگ برمی‌دارد و طلاق سخنی نمی‌آرد!»

۱. تقابل با تضاد فرق دارد؛ دو واژه «وکیل» و «موکل» یا «فروشنده» و «خریدار» یا «نویسنده» و «خواننده» در تقابل یا یکدیگرند، اما نمی‌توان گفت با هم تضاد دارند. اما دو واژه «شب» و «روز» یا «عوب» و «بد» هم مقابل یکدیگرند، هم در تضاد یا یکدیگر. به عبارت دیگر، هر دو واژه متضاد با هم متقابل‌اند، ولی دو واژه مقابل می‌توانند متضاد نباشند. پس تضاد زیر مجموعه تقابل است. در مقایسه مفهوم جمله‌ها یا هم، اصطلاح تقابل دقیق‌تر از تضاد است.

۲. عارفان

۳. ورزشکار و پهلوانی که نیروی بدنی خود را در معرض آزمایش می‌گذارد.

۴. ناراحت و خشمگین

۵. کنایه از بسیار خشمگین

امید

امیدی

امید در دل است نه در چشم
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند

امیدی

امید در دل است نه در چشم
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند

امید

امیدی

امید در دل است نه در چشم
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند

امیدی

امید در دل است نه در چشم
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند
 در دل است که هرگز نرسد
 در چشم است که هرگز نماند

شوق مهدی (صع)

شعر خوانی



- ۱- چرا شاعر در این غزل، غم را خوش تر از شادمانی می داند؟
- ۲- در بیت چهارم، مقصود از «آتش نهانم» چیست؟



پهلوئاستا (1)

چايران ناشا متن مرمباد

دانشکده فنی و مهندسی



پهلوئاستا متن مرمباد



فردوسی



«گویند زاغ سیصد سال بزیند و گناه سالِ عمرش از این نیز درگذرد...»

عقاب را سالِ عمر، سی بیش نباشد. (خواص الحیوان)

گشت غمناک دل و جان عقاب	چو از او دور شد ایام شنباب ^۱
دید کش دور به انجام رسید ^۲	آفتابش به لب بام رسید ^۳
باید از هستی دل برگیرد ^۴	ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چارهٔ ناچار کند	داریی جوید و در کار کند ^۵
صبحگاهی ز پی چارهٔ کار،	گشت بر باد مَبْکَسِیْر ^۶ سوار
گله کاهنگ ^۷ چرا داشت به دشت،	ناگه از وحشت پَرولوله ^۸ گشت

۱- جوانی

۲- دید که دورش به انجام رسیده؛ دید که دوران زندگی اش به پایان رسیده است.

۳- «آفتاب کسی به لب بام رسیدن» کنایه از نزدیکی زمان مرگ او است. زیرا وقتی از حیاط خانه به سقف (بام) نگاه کنیم، اگر خورشید در راستای بام خانه دیده شود، یعنی به غروب نزدیک شده است.

۴- دل برگرفتن؛ دل کنندن، کنایه از راضی شدن به جدایی یا صرف نظر کردن

۵- در کار کردن؛ به کار بردن

۶- تندرو

۷- آهنک؛ فصد

۸- ولوله یا تولوله؛ همهمه، شور و غوغا

و آن شبان، بیم‌زده^۱، دل‌نگران
 کبک در دامنِ بخاری آویخت
 آهو استادا^۲ و نگه کرد و رمید
 لپک صیّادِ سر^۳ دیگر داشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 صید، هرروزه به چنگ آمد زود
 شد پی بزّه نوزاد، دوان
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 دشت را خطّ غباری بکشید
 صید را فارغ^۴ و آزاد گذاشت
 زنده را دل نشود از جان سپر
 مگر آن روز که صیّاد نبود

آشیان داشت در آن دامن دشت
 سنگ‌ها از کفِ طفلان خورده
 سال‌ها زیسته افزون ز شمار
 زانگی زشت و بداندام و پلشت
 جان ز صد گونه بلا درمُرده
 شکم آکنده^۵ ز گند و مردار

بر سر شاخ ورا^۶ دید عقاب
 گفت: «کای دیده ز ما پس بیداد^۷،
 مشکلی دارم! اگر بگشایی^۸،
 گفت: «ما بنده درگاه توایم
 ز آسمان سوی زمین شد^۹ به‌شتاب
 با تو امروز مرا کار افتاد
 بکنم هر چه تو می‌فرمایی»
 تا که هستیم، هواخواه^{۱۰} توایم

۱. هراسان

۲. کوتاه‌شده (مخفف) ایستاد

۳. دشت را؛ بر دشت

۴. سر (در اینجا)؛ قصد، تدبیر

۵. آسوده

۶. پُر، تپانده (از مصدر آکندن)

۷. کوتاه‌شده «وی را»

۸. رفت

۹. بیداد، نعضاد «داد» است و داد یعنی عدل. پس بیداد یعنی بی‌عدالتی، ظلم، ستم

۱۰. حل کنی

۱۱. هوادار، طرفدار

بنده آماده؛ بگو فرمان چیست
جان به راه تو سپارم^۱ اجان چیست؟
دل چو در خدمت تو شاد کنم،
ننگم آید که ز جان پاد کنم^۲

این همه گفتم، ولی با دل خویش
گفتم و گویی دگر آورد به پیش؛
«کاین ستمکار قوی بچه^۳، کنون
از نیاز است چنین زار^۴ و زبون^۵»
لیک ناگه چو غضبناک شود،
زو، حساب من و جان پاک شود^۶،
دوستی را چو نباشد بنیاد،
حزم^۷ را بابد از دست نداد^۸»
در دل خویش چو این رای گزید
پر زد و دورترک^۹ جای گزید
زار و افسرده چنین گفتم عقاب
که: «مرا عمر، حیابی است بر آب^{۱۰}»
راست است این که مرا تیز پر است^{۱۱}،
لیک پروازِ زمان تیزتر است
من گذشتم بهشتاب از درو دشت^{۱۲}،
بهشتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دلِ سیری نیست،
مرگ می آید و تدبیری نیست
من و این شهپر^{۱۳} و این شوکت^{۱۴} و جاه^{۱۵}
عمرم از چیست بدین حد کوتاه؟^{۱۶}

۱. جانم را در راه تو فدا می‌کنم.

۲. دارای جنگال نیرومند

۳. آشفته، پریشان، بی‌قرار

۴. خوار

۵. از او (با وجود او) کارم تمام است؛ مرگم حتمی است.

۶. احتیاط

۷. دورتر + تنگ؛ کمی دورتر

۸. عمر من مانند حیاب روی آب، ناپایدار است.

۹. مرا تیز پر است؛ پر من تیز است؛ بال‌هایم تیزرو هستند.

۱۰. در و دشت؛ درّه و دشت؛ فضای گسترده، سرسبز و دارای چشم‌اندازهای زیبا در بیرون از شهر

۱۱. شاهپر، هریک از پرهای اصلی بال پرنده‌گان

۱۲. شکوه

۱۳. جاه معمولاً به معنای «مقام» است، اما در این بیت «شکوه و بزرگی» معنا می‌دهد.

۱۴. عمرم از چه بدین حد کوتاه است؟ (شکلِ سامان‌یافتهٔ مصرع). از چه؛ به چه دلیل

تو بدین قامت و بالِ تاساز^۱ به آنچه فن یافته‌ای عمرِ دراز؟!
 پدرم از پدرِ خویش شنید که: یکی زاغ سیه‌روی پلید،
 با دوصد^۲ حیلَه به هنگام شکار، صد ره^۳ از چنگش کرده است فرار
 پدرم نیز به تو دست نیافت تا به منزلگه جاوید شتافت
 لبک هنگام دمِ بازسین^۴، چون تو بر شاخ شدی جاپگزین،
 از سرِ حسرت با من فرمود: که «این همان زاغ پلیدست که بود»
 عمر من نیز به پغما^۵ رفته است یک گل از صد گل تو نشکفته است^۶
 چیست سرمایه این عمرِ دراز؟ رازی اینجاست، تو بگشا این راز^۷

زاغ گفت: «ار تو در این تدبیری، عهد کن تا سختم پندبیری
 عمرتان گر که پذیرد کم و کاست، دگری را چه گنه؟ کاین ز شماست^۸
 ز آسمان هیچ نیاید فرود آخر از این همه پرواز چه سود؟
 پدر من که پس از سیصد و اند^۹، کاین^{۱۰} اندرز بُد^{۱۱} و دانش و پند،

۱. بی تناسب

۲. با

۳. دوصد: دوست؛ در اینجا عددِ کثرت (بسیاری) است، یعنی با حیلَه‌های گوناگون.

۴. کونا شده: راه، بار

۵. دم بازسین: دم به معنای نفس است و دمِ بازسین یعنی واپسین دم، آخرین نفس، آخرین لحظه‌های عمر

۶. ناراج، غارت

۷. اندکی از عمر تو سپری شده است. (کتابیه)

۸. که این از شماست؛ زیرا این به سبب شماست، زیرا کوناهایِ عمرتان تقصیر شماست.

۹. اند: عدد مبهم، از سه تا نه

۱۰. کاین در اصل به معنای «معدن» است؛ اما در اینجا یعنی سرچشمه، منشأ، مجموعه

۱۱. کونا شده: بود

بارها گشت که: ابر چرخ آتیر ^۱ ،	بادها راست فراوان تأثیر ^۲
بادها کز زتر ^۳ خاک وزند،	تن و جان را نرسانند گزند ^۴
هرچه از خاک شوی بالاتر،	باد را بیش گزند است و ضرر
تا بدان جا که بر اوج افلاک،	آیت مرگ شود، بیکِ هلاک ^۵
ما از آن، سال بسی یافته ایم،	کز بلندی رخ برتافته ایم ^۶
زاغ را میل کند دل به نشیب ^۷	عمر بسیارش از آن گشته نصیب
دیگر این خاصیت مردار است	عمر مردار خوران بسیار است
گند و مردار پهن ^۸ درمان است	چاره رنج تو زان، آسان است
خمیز و زین بیش، ره چرخ میروی ^۹	طعمه خویش بر افلاک مجوی
ناودان ^{۱۰} چابگهی سخت نکوست	به از آن، کنج حیاط و لب جوست
من که بسی نکته نیکو دانم،	راه هر برزن ^{۱۱} و هر کو ^{۱۲} دانم،

۱. آتیر از یونانی به عربی راه یافته است و با «آتیر» و «آتش» هم‌ریشه است. پیشینیان بر این باور بودند که بالای زمین را کره هوا، و بالای آن را کره آتش فراگرفته است. بنابراین چرخ آتیر در اینجا معنای آسمان دارد.
۲. بادها تأثیر فراوان دارند.
۳. زتر یا زتره، متضاد «زیر» و به معنای «بالا» است.
۴. تن و جان را؛ به تن و جان؛ معنای بیت: بادهایی که بالای خاک (نزدیک زمین) می‌وزند، به تن و جان آسیب نمی‌رسانند.
۵. «باد» نهاد این جمله است که حذف شده. معنای بیت: تا حدی که بر بلندی آسمان‌ها، [باد] نشانه مرگ و بیک نامودی است.
۶. از آن؛ به آن دلیل
۷. رخ برتافته ایم؛ روی برگردانده ایم (تافتن؛ برگرداندن)؛ کنایه از بی‌اعتنایی و دوری کردن.
۸. نشیب: حایمی که پایین‌تر از جاهای دیگر است. معنای مصراع: دل زاغ به جاهای فرودست گرایش دارد.
۹. بهترین
۱۰. پریدن یعنی حرکت و پیشروی برای دستیابی و حسرت و جوی جیزی؛ معنای مصراع: بر خمیز و بیشتر از این، راه آسمان را نیبنا و حسرت و جو نکن.
۱۱. بوزاری لوله‌مانند که آب سطح پشت بام را به زمین منتقل می‌کند.
۱۲. محله
۱۳. کوچمه، گذرگاه

خانه‌ای در پسِ باغی دارم و اندر آن گوشه سرانگی دارم
خوآنِ گستردهٔ آوانی^۱ هست خوردنی‌های فراوانی هست^۲

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ گشادزاری بود اندر پسِ باغ
بوی بد رفته از آن تارِه دور معدنِ پشهٔ مقامِ زنبور
نفرتش گشته بلایِ دل و جان^۳ سوزش و کسوریِ دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند از راه زاغ بر سفرهٔ خود کرد نگاه
گفت: «خوآنی که چنین آوان است، لایقِ حضرتِ ابنِ مهمان است
می‌کنم شکر که درویش^۴ نیم خجل از مآخِضِ^۵ خویش نیم»
گفت و بنشست و بخورد از آن گند تا بیاموزد از او مهمان، پند!

عمر در اوجِ فلک برده به سر دم زده در نفسِ بادِ سَحَر^۶؛
ابر را دیده به زیرِ پرِ خویش حَیوان را همه فرمائبرِ خویش؛
بارها آمده شادان ز سفر به رهش بسته فلک، طاقِ ظفر^۷؛

۱. آوان: جمع آون، رنگارنگ

۲. محلّ فراوانی

۳. جاپگاه

۴. نقرت و بیزاری، بلایِ دل و جانش شده بود.

۵. نهی دست، متضادّ توانگر

۶. خوراکی مختصر و ساده که در دسترس باشد، حاضری؛ معنای بیت: شکر می‌کنم که ننگدست نیستم و بابت خوراکی سادهٔ خود - که برای مهمانم (عقاب) فراهم آورده‌ام - شرمند نیستم.

۷. معنای مصرع: در وزن باد صحرگانه‌ی نفس کشیده بود.

۸. طاقِ ظفر: ظفر به معنای پیروزی است و طاقِ ظفر با «طاقِ نصرت» طاقی چوبی یا فلزی است که در حش‌ها در حیابان‌ها و گذرگاه‌ها برپا می‌دارند و به آن ریس می‌بندند و آن را زینت می‌کنند. در قدیم، طاقِ ظفر را در رهگذر سرداران یا سپاهیان می‌بستند که پیروزمندانه از تیرد بازمی‌گشتند.

سینه کبک^۱ و تَدَزْو^۲ و تیهو^۳ تازه و گرم، شده طعمه او^۴
 اینک افتاده بر این لاشه و گند بوی گندش دل و جان تافته بود^۵
 دلش از نفرت و بیزاری ریش^۶ گیج شده، بست نمی^۷ دیده خویش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر، هست پیروزی و زیبایی و مهر
 فر^۸ و آزادی و فتح و ظفر است نفس خرم باد سحر است
 دیده بگشود و به هر سو نگرست دیده گردش اثری زین ها نیست
 آنچه بود از همه سو خواری بود وحشت و نفرت و بیزاری بود
 بال برهم زد و برجست از جا گفت کای یار بیخشای مرا^۹
 سالها باش و بدین عیش بناز^{۱۰} تو و مردار تو و عمر دراز^{۱۱}
 من نیم درخور این مهمانی گند و مردار تو را ارزانی^{۱۲}
 گر بر اوج فلکم باید مُرد، عمر در گند به سو نتوان برد^{۱۳}

۱. پرنده‌ای با بدن گرد، سر کوچک، دم کونا و نوک و پای فرورنگ که رنگ بدن آن بیشتر خرمایی و خاکستری است.
۲. خروس صحرايي، قرقاول
۳. تیهو بر وزن «گیسو» یا «دلجو» پرنده‌ای کوچک‌تر از کبک با گوشت لذیذ
۴. بوی گند دل و جانش را در هم پیچیده بوده جانش را بر هم زده بود.
۵. دق امروزه به معنای افسردگی و ناتوانی برخاسته از اندوه به کار می‌رود. اما در اینجا مقصود، بیماری سل است که چون اغلب شش‌ها را دچار می‌کند، با سرفه‌های بیایی همراه است.
۶. زخمی، آزرده
۷. لحظه‌ای (دم در اصل به معنای نفس است) اما چون یکبار نفس کشیدن، زمان کوتاهی می‌برد، دم در معنای لحظه کاربرد یافته است.
۸. شکوه
۹. بیخشای مرا: مرا غلو کن، از خطایم درگذر، از کار من چشم‌پوشی کن. (بیخشای از مصدر بخشودن)
۱۰. بدین عیش بناز: به این زندگی افتخار کن.
۱۱. تو در کنار مردار، با عمر طولانی [خوش باش]
۱۲. گند و مردار ارزانی (پیشکش) تو باد



شهبز شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده بر او مانده شگفت^۱
سوی بالا شد و بالاتر شد^۲ راست با مهر فلک همسر شد^۳
لحظه‌ای چند بر این لوح کبود^۴ نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود!

پرویز نائل خانلری



۱. عقاب به بلندای آسمان پر کشیده؛ در حالی که چشم زاغ بر او خیران مانده بود.

۲. رفت.

۳. دقیقاً با خورشید آسمان برابر شده؛ به نظر می‌رسید که دقیقاً تا بلندای خورشید اوج گرفته است. (راست؛ دقیقاً)
مهر؛ خورشید؛ همسر؛ برابر.

۴. لوح؛ صفحهٔ پهن و مسطح که برای عشق نوشتن در مکتب‌خانه‌ها کاربرد داشت؛ لوح کبود؛ آسمان

« به این بیت از شعر عقاب بنگرید:

«شهبیر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده بر او مانده شگفت»

اگر بیت یادشده را سامان دهیم، واژه‌ها چنین ترتیبی می‌یابند:

«شهبیر شاه هوا اوج گرفت زاغ را دیده، بر او شگفت مانده [بود]»

برای آنکه مصراع دوم به فارسی امروزی بازگردانده شود، باید «زاغ را دیده» را تخییر دهیم:

«[درحالی‌که] دیده‌زاغ (چشمِ زاغ) بر او حیران مانده بود»

بنابراین میان کاربرد فارسی کهن و امروزی چنین رابطه‌ای برقرار است: «زاغ را دیده» =

«دیده‌زاغ»

«دیده‌زاغ» یک ترکیب اضافی است و «دیده» هسته (مضاف) و «زاغ» وابسته (مضاف‌الیه) به

شمار می‌آید. اما در فارسی کهن گهگاه ترکیب اضافی را وارونه می‌کرده و به جای نقش‌نمای

اضافه، «را» می‌آورده‌اند:

دیده‌زاغ ← زاغ دیده ← زاغ را دیده

«را» در این حالت میان ترکیب اضافی فاصله و شکاف می‌اندازد و به همین دلیل

آن را «رای گسست اضافه» می‌نامند؛ یعنی رای که در میان اضافه (ترکیب اضافی) می‌نشیند

و بخش‌های اضافه را از هم جدا می‌کند.^۱

«رای گسست اضافه» را در این نمونه‌ها از کتاب‌های کهن نثر فارسی نیز می‌توان یافت:

او را بازوها بگیرفتند و نیکو بنشانند. (او را بازوها = بازوهای او)

امیر را دل بگیرفت. (امیر را دل = دلِ امیر)

مرا دل درد می‌کند. (مرا دل = من را دل = دلِ من)

۱. برخی «رای گسست اضافه» را «رای فک اضافه» می‌نامند. «فک» هم‌خانواده «نفتیک» است و معنای «جدا کردن» دارد؛ یعنی رای که اجزای اضافه را از هم نفتیک (جدا) می‌کند.

۱- از متن شعر چهار بیت پیدا کنید که در آنها جابه‌جایی ضمیر رخ داده باشد. سپس جایگاه اصلی ضمیر را نشان دهید.

۲- در متن شعر سه بیت بیابید که در آن پرمش انکاری به کار رفته باشد.

۳- در شعر عقاب، شش بیت هست وجو کنید که در بردارنده «رای گسست اضافه» باشند. آنگاه ترکیب‌های اضافی هر بیت را با برداشتن «را» به شکل امروزی در آورید.

۴- وقتی سخنی را که از کسی شنیده یا خوانده‌ایم، بازگو می‌کنیم یا در نوشته خود می‌آوریم، از او «نقل قول» کرده‌ایم. اگر نقل قول مستقیم و بدون تعبیر باشد، آن را در نوشتار میان دو گیومه («») می‌نشانیم تا از نوشته ما مشخص باشد. نقل قول را در زبان فارسی «گفتاورد» نیز می‌گویند؛ یعنی سخنی که از دیگری آورده می‌شود.

گاهی ممکن است در نقل قولی که می‌آوریم، گوینده یا نویسنده خود از دیگری نقل قول کرده باشد. در این وضعیت، با «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) روبه‌رو هستیم! اکنون شما در شعر عقاب بگردید و دو «نقل قول در نقل قول» (گفتاورد در گفتاورد) بیابید. آیا هر دو درون گیومه جای گرفته‌اند؟ به چه دلیل؟



۱- دو دلیلی که زاغ برای عمر دراز خود برشمرد، چه بود؟

۲- در بیت «و آن شبان بیم زده دل نگران / شد پی بزه نوزاد، دوان»، واژه «بزه» به کار رفته است. بزه، بچه یا نوزادِ گوسفند است. بر پایه الگوی پایین، نقطه چین‌ها را پر کنید.

گوسفند، شتر ← بزه
 گاو ←
 گریه‌سانان، سنگ‌سانان، خرمن ←
 پرندگان ←

۳- مقصود از واژه‌هایی که زیرشان خط کشیده‌ایم، چیست؟

◇ باید از هستی دل برگیرد ره سوی کشور دیگر گیرد
 ◇ پدرم نیز به تو دست نیافت تا به منزلگه جاوید شتافت



۱- به نظر شما بیت پابائی شعر، گذشته از آنکه بیانگر اوج‌گیری و پرواز بلند عقاب در آسمان است، می‌تواند به چه مفهوم دیگری اشاره داشته باشد؟

۲- در اصطلاح داستان‌نویسی، گونه‌ای از «تک‌گویی» آن است که شخصیت داستان، اندیشه‌های خود را از ذهن بگذراند. در شعر عقاب، تک‌گویی زاغ چه ویژگی‌های شخصیتی را برای خواننده آشکار می‌سازد؟

۳- شعر عقاب را با لحن داستانی یا روایی باید خوانند؛ یعنی لحنی که برای تعریف کردن داستان به کار می‌رود. در این رهگذر، باید آهنگ گفتار را متناسب با شخصیت‌ها تغییر دهیم. همچنین در بخش‌هایی از شعر، لحن توصیفی و لحن حماسی نیز با لحن داستانی درمی‌آمیزد.

اکنون شما یک‌بار شعر را بخوانید و بگویید وقتی در هنگام خواندن به هر یک از دو شخصیت داستان می‌رسید، چگونه آهنگ گفتار را تغییر می‌دهید و لحن توصیفی و حماسی را در کدام بخش‌های شعر و به چه صورتی رعایت می‌کنید.

(با راهنمایی و گزینش دبیرتان، سه دانش‌آموز داوطلب می‌توانند نقش راوی، عقاب و زاغ را بر عهده گیرند و شعر را بازخوانی کنند. در پایان، بگویید آیا با این شیوه، تأثیرگذاری شعر افزایش یافته است یا نه. دلیلتان چیست؟^۱)

۱. می‌توانید صحنه‌های شعر را - مثلاً درحقی که عقاب و زاغ بر آن گفت‌وگو می‌کنند یا لحنزاری که در کنار آن فرود می‌آیند - روی چند مقوا نقاشی کنید (مقوای زمینه) و عقاب و زاغ را روی مقوای جداگانه بکشید (هم در حالت نشسته و هم در حالت پرواز) و دورشان را ببرید و دو رشته نخ سفید از هر یک بگذرانید. آنگاه مقوای زمینه را عمودی قرار دهید و دو نفر از شما ایستاده عروسک‌های مقوایی را با نخ، روی مقوای زمینه بگردانند و گفته‌های هر کدام را با صدا و لحن مناسب، از روی متن یا از بر بخوانند. یکی از دانش‌آموزان هم نقش راوی - تقال را بر عهده بگیرد. بدین ترتیب می‌توانید نمایش عروسکی عقاب را (البته از نوع مقوایی) اجرا کنید.

۴- در درس چهارم کتاب فارسی (سفر شکفتن)، برخی از مهارت‌هایی که در سفر زندگی نیاز است، یاد شده است. از دید شما، از این میان عقاب از کدامین مهارت بیش از همه برخوردار بود؟ دلالتان چیست؟

۵- آیا شعر عقاب را می‌توان نمادین قلمداد کرد؟ اگر چنین است، عقاب و زاغ هر یک نماد چه کسانی‌اند؟

۶- شعر عقاب را با این بیت سعدی بسنجید:

اگر عقبا^۱ ز بی‌برگی^۱ بمیرد، شکار از جنگ گنجشکان نگیرد

۷- شاعر در آغاز شعر، پرواز عقاب را بر فراز دشت با بهره‌گیری از چه تصویرهایی و چگونه توصیف کرده است؟ آیا صحنه‌پردازی و تصویرسازی‌ها به گونه‌ای هست که بتوان صحنه را در ذهن مجسم کرد؟

۱. سیب‌خ

۲. نیازمندی، بی‌جیزی

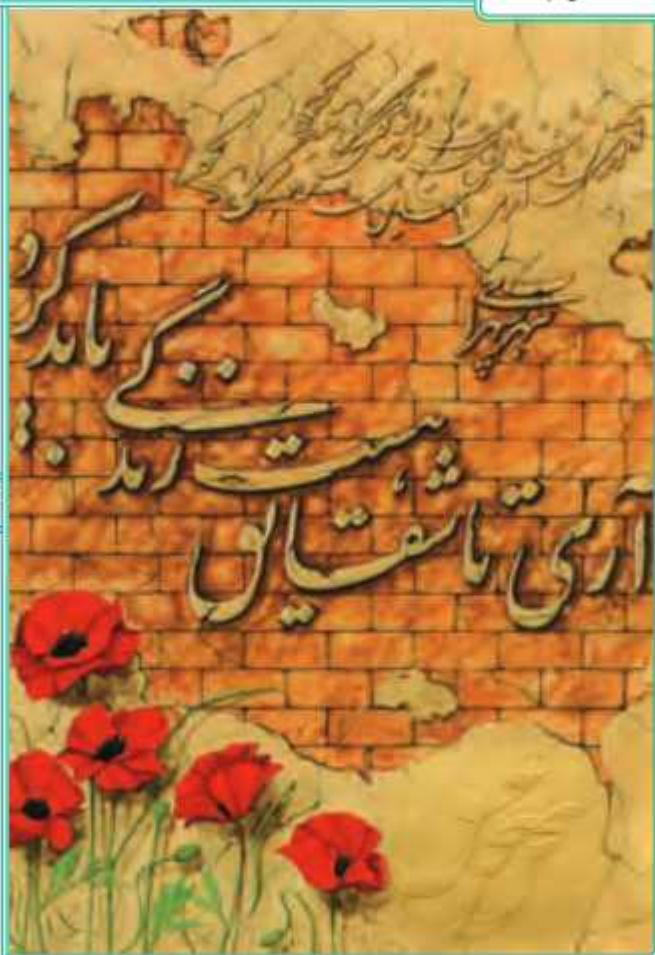
سبک زندگی

فصل سوم

دورِ چرخِ کرمِ کرمِ افغانا است و آفتاب

پوشش: نجیب آبادی

سبک زندگی کی یادِ افسانہ است شمارا



حافظ

راوی نیک بختی

واژه‌شناسی

❖ **جویم:** می‌جویم؛ در اینجا به معنای «می‌خواهم» است.

❖ **یاد بگیر:** به یاد بگیر

❖ **می‌باش:** همواره باش («می» کوتاه‌شده)

«همی» است و همی با واژه «همیشه»

هم‌ریشه است. بنابراین «می» در

فارسی کهن زمانی که پیش از فعل

امر بیاید، معنای «پیوسته و همیشه»

می‌دهد. همچنین است «می‌گوشت» در

بیت هشتم.

❖ **جامه خواب:** جامه هم به معنای «لباس»

رخت، پوشاک» است و هم معنای

«رخت خواب، بستر» دارد. در بیت

ششم «جامه خواب» با فعل «می‌روی»

به کار رفته و به معنای «رخت خواب»

است.

❖ **اتدر این باب:** در این باب، در این مورد،

در این باره



۱- دو بیت زیر را به آنکه واژه‌ای بیفزاید یا بکاهد، سامان دهید.

• چون این دو شوند از تو خرمند خرمند شود ز تو خداوند

• می‌کوش که هر چه گوید استاد گیری همه را به چاپکی باد

۲- حرف‌هایی را که در هر بیت زیرشان خط کشیده‌ایم، با حرف‌هایی جایگزین کنید که امروزه در فارسی کاربرد داشته باشد.

• می‌باش به عمر خود سحرخیز وز خواب سحرگهان بپرهیز

• چون این دو شوند از تو خرمند، خرمند شود ز تو خداوند

• چون باادب و تمیز باشی، پیش همه‌کس عزیز باشی



« در سرآغاز درس پنجم کتاب فارسی نکتته‌هایی دربارهٔ «لحن» فراگرفتید و دریافتید که شعر نیک‌بختی را باید با لحن اندرزی خوانده یعنی خواننده شعر، خود را پدری فرض می‌کند که خیرخواهانه و مشفقانه فرزند خود را پند می‌دهد و با لحنی پدرا نه سخن می‌گوید.

◊ از دید شما آیا «ارمغان ایران» (درس سوم کتاب فارسی) را نیز باید یکسره با همین لحن خوانند؟ یا می‌توان در هنگام خواندن آن، دو لحن را با هم درآمیخت؟

◊ در بخش خواندنی درس سوم از این کتاب چه لحنی را مناسب می‌دانید؟ چرا؟



« در شعر «راه نیک‌بختی» ابن بیت را خوانداید:

می‌باشی به عمر خود سحرخیز و ز خواب سحرگهان پرهیز

بیت، یادآور جمله حکمت‌آمیز معروف فارسی است که: «سحرخیز باش تا کامروا باشی» داستان ابن حکمت را از کتاب مرزبان‌نامه بخوانیم:

شنیدم که بزرجمهر^۱ بامداد به خدمت خسرو^۲ شتافتی و او را گشتی: سحرخیز باش تا کامروا^۳ باشی. خسرو از بزرجمهر به سبب این کلمه پاره‌ای^۴ متأثر^۵ و متغیر^۶ گشتی و ابن معنی همچون سرزنی دانستی. یک روز خسرو چاکران^۷ را بفرمود تا به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه^۸ ظلمات^۹ و سپیده نور نیم‌گشوده باشد و بزرجمهر روی به خدمت نهد، متنگروار^{۱۰} بروی زند^{۱۱} و بی آسب^{۱۲} که رسانند، جامه او بستانند. چاکران به حکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزرجمهر نمودند.^{۱۳} او بازگشت و جامه دیگر

۱. عُزْرَب (عربی‌شده) بزرجمهر، وزیر نامدار توشیروان که لقب حکیم داشته است.

۲. خسرو به معنای پادشاه و لقب برخی از پادشاهان ساسانی بوده است. در اینجا مقصود، خسرو توشیروان ساسانی است.

۳. آنکه آرزوی برآورده شده و به مراد نمود رسیده است؛ موفق

۴. قدری، مقداری

۵. آزرده و آندوهگین

۶. خشمگین

۷. چاقتر یا چاقتر؛ خدمتکار، نوکر

۸. سیاهی

۹. تاریکی‌ها

۱۰. متنگروار؛ متنگر (ناشناس، هم‌خانواده «نگره») + وار؛ به‌طور ناشناس و ناشناخته

۱۱. بر کسی زدن؛ به او حمله کردن

۱۲. تاریکی شب مانند پرده‌ای بود که خدمتکاران خسرو این بازی را در آن پرده برای بزرجمهر به نمایش درآوردند و آن نقشه را به انجام رساندند.

پوشیده؛ چون به حضرت^۱ آمد، بر خلاف اوقات گذشته بیگانه تَرَک^۲ شده بود. خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست؟ گفت: می‌آمدم، دزدان بر من زدند و جامه من ببرند؛ من به ترتیب^۳ جامه دیگر مشغول شدم. خسرو گفت: نه هر روز نصیحت تو این بود که سحرخیز باش تا کامروا باشی؟ پس این آفت^۴ به تو هم از سحرخیزی رسید. بزرجمهر بر ارتحال^۵ جواب داد که سحرخیز، دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد! خسرو از بداهت^۶ گفتار بصواب^۷ و حضور جواب او خجل و مُلذَم^۸ گشت.

مرویان نامه، بالذکر تغییر



۱- مقصود از عبارت زیر چیست؟

♦ به وقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد.

۲- جمله پایین را به فارسی امروزی بازگردانید.

♦ بی آمیخی که رسانند، جامه او بستانند.

۳- معنای امروزی دو حرفی که در متن زیرشان خط کشیده‌ایم، چیست؟

۱- حضور، پیشگاه [پادشاه]

۲- بی + گاه (زمان)، دیروقت؛ بیگانه تَرَک (بی + گاه + تَرَ + ک): کمی دیروقت

۳- آماده‌سازی، فراهم کردن

۴- بلا و سختی

۵- ارتحال یعنی بدون تأمل و بی درنگ سخن گفتن یا شعر سرودن؛ بر ارتحال: بدون تأمل و بی درنگ

۶- بدیهه‌گویی (سرودن شعر یا گفتن نکته‌ای بدون اندیشه قبلی [که در اینجا، مراد معنی دوم است]). از این رو تدبیه (یا بداهه) کمابیش با ارتحال هم‌معناست.

۷- صواب، درست، راست

۸- فاتح، شجاع

🌸 واژه‌شناسی

❖ **مُرید:** ارادت‌مند، دوستدار، و اصطلاحاً کسی که از راهنما یا پیری پیروی می‌کند. (مُرید مقابل «مُراد، پیر، شیخ، مرشد» است.)



درس هفتم

آداب نیکان

🌸 دانش ادبی

← آ- به این عبارت از درس «آداب نیکان» بنگرید:

بهبول گفت: «چه جای طعام خوردن که سخن گفتن هم نمی‌دانی!» پس برخاست و برفت. جنید باز به دنبال او رفت تا به او رسید.

می‌بینید که دو فعل از مصدر «رفتن» در عبارت به کار رفته است؛ یکی «برفت» و دیگری «رفت». هر دو فعل دارای زمان گذشته (ماضی) هستند. امروزه «برفت» (مانند بگفت، بنشست، بدید...) در زبان فارسی کاربرد ندارد و به جای آن، «رفت» می‌آید؛ یعنی دیگر بخش پیشین (پیشوند) «ب-» ندارد. اکنون پرسش اینجاست که آیا در گذشته که هر دو فعل به کار می‌رفته‌اند، تفاوتی با هم داشته‌اند؟

یکبار دیگر به دو جمله‌ای که مصدر «رفتن» را دربردارند، به دقت بنگرید. در جمله نخست، مقصدِ رفتن مشخص نیست؛ اما در جمله دوم، مکانِ رفتن مشخص شده است. بدین ترتیب درمی‌یابیم که در زبان فارسی کهن، «رفت» اغلب زمانی به کار می‌رفت که نویسنده مقصد رفتن را در جمله نمی‌آورد و «رفت» آنگاه کاربرد داشت که مقصد رفتن در جمله یاد می‌شد.

ب - به این عبارت از متن درس بنگرید:

«گفت: او را طلب کنید که مرا با او کنار است.»
 اگر عبارت یادشده را به فارسی امروزی بازگردانیم، چنین می‌شود: «گفت: او را جست‌وجو کنید؛ زیرا من با او کنار دارم.»
 پیداست که در جمله پایانی عبارت، حرف «را» افتاده و فعل «است» با «داشتن» جایگزین شده است:

مرا با او کنار است ← من با او کنار دارم.
 اگر ساختمان جمله نخست را با جمله دوم بسنجیم و مقایسه کنیم، چنین رابطه‌ای میانشان برقرار است:^۱

نهاد + را + اسم + بودن^۲ = نهاد + اسم (با نقشی «مفعول») + داشتن
 بر این بنیاد، در فارسی کهن گاهی فعل اسنادی «بودن» معنای «داشتن» را می‌رسانده است.
 مرا دوستتانی وفادار بود = من دوستتانی وفادار داشتم.

۱. در سنجش میان ساختار دو جمله، حرف اضافه و متمم (با او) را که حذف‌شدنی است، در نظر نگرفته‌ایم.
 ۲. «است» فعل مضارع از مصدر «بودن» است. «است» که سوم‌شخص مفرد است، صرف نمی‌شود؛ مگر آنکه به صورت «هستم، هستی، هست...» درآید.



۱- هم‌معنای دو واژه «تابهنگام» و «استنجد» را در «آداب نیکان» بیابید.

۲- در شعر «عقاب» (درس پنجم) دو بیت جست‌وجو کنید که در آن دو، فعل اسنادی «بودن» معنای «داشتن» را برساند.



۱- معنای «باری» را در هر یک از دو عبارت زیرین بنویسید.

- [بهلول] فرمود: «تویی شیخ بغداد که مردم را ارشاد می‌کنی؟» عرض کرد: «آری.» بهلول فرمود: «باری، طعام خوردن خود را می‌دانی؟»
- بهلول گفت: «تو از من چه می‌خواهی؟ تو که آداب طعام خوردن و سخن گفتن خود را نمی‌دانی، باری آداب خوراندن خود را می‌دانی؟»

۲- در جمله‌های پایین، امروزه به جای حرف «را» چه حرفی کاربرد دارد؟

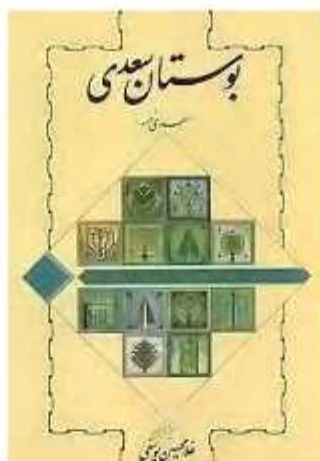
- اکنون که به نادانی خود محترف شدی، تو را بیاموزیم.
- اگر حرام را صد از این گونه آداب به جا بیاوری فایده ندارد.

۳- دلیل کاربرد «رفت» و «برفت» در جمله‌های زیرین - که برگرفته از متن‌های کهن ادب فارسی‌اند - چیست؟

- من او را بیستم؛ چگونه برفت؟! • سوی پارس رفت، شش روز گذشته از محترم.
- شیخ بوسعید وقتی به سرخس رفت. • از بلخ برفت روز پنجشنبه.

۴- جمله‌های کهن زیر را به فارسی امروزی بازگردانید.

- هر گلی را بوی است. • یعقوب لیث را برادری بود، عمرو نام.
- هر کسی را در این گیتی سرنوشتی باشد! • هیچ‌کس را در حضورش راه نیست.
- دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا. • ما را با او کاری نیست.
- ایشان را تجربتی نباشد.



حکایت پایین را که برگرفته از بوستان سعدی است، بخوانید.

ولئی از تکبیر سمری مسست داشت	یکی در نجوم اندکی دست داشت
دلئی پُر از ادت، سمری پُر غرور	بر گوشمارا آمد از راه دور
یکی حرف در وی نیاموختی	خردمند از او دیده بردوختی
بدو گفت دانای گردن فراز:	چو بی بهره عزم سفر کرد باز،
اینابی که پر شده، دگر چون بزد؟	تو خود را گمان برده‌ای پرخورد
تُهی آی تا پُر معانی شوی	ز دعوی پُری زان تُهی می‌روی
تهی گرد و بازای پُر معرفت	ز هستی در آفاق سعدی صفت

۱. ابوالحسن کیا گوشمار گیلانی از ستاره‌شناسان بزرگ ایرانی است که در سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری می‌زیسته و چند کتاب از او به جا مانده است.

۲. [a]: طرف

۳. بردن، گنجایش داشتن؛ اینابی که پر شده، دگر چون برد؟ طرفی که پر شده، چگونه گنجایش چیزی دیگر را می‌تواند داشته باشد؟ (پرش انکاری)

۴. ادعا

۵. از آن، به آن دلیل

۶. مانند سعدی نحلی از خودبینی و غرور در جهان بگرد تا پر از دانایی و معرفت بازگردی. (آفاق: ج افق، از آنجاکه هر سرزمین افق جداگانه‌ای دارد، آفاق به معنای سرزمین‌ها و همه‌جای کره زمین نیز به کار رفته است.)



- ۱- معنای سه واژه‌ای که زیرشان خط کشیده است، چیست؟
- ۲- مقصود از بیت سوم چیست؟
- ۳- بیت پایانی بیانگر چه رویدادی در زندگی سعدی است؟ شاعر شمره این تجربه را چگونه توصیف کرده است؟



« درون مایه این حکایت با حکایت جنید و بهلول در درس «آداب نیکان» چه ارتباطی دارد؟

اسطرلاب:

کهن‌ترین ابزار علمی جهان

انسان، فناوری، اخلاق

تفاوت واژه‌شناسی

● تاروپود: رشته‌های عمودی و افقی پارچه، فرش و مانند اینها در اینجا یعنی تمام اجزا.

● دادوستد: [=دادن و ستادن] خرید و فروش، رفتار متقابل دو نفر با هم

● پایبند: کسی که خود را موظف به انجام دادن کاری یا پیروی از چیزی می‌داند؛ مقید، متعهد.

● پاس می‌دارند: رعایت می‌کنند.

● علم‌زده: آنکه برای علم ارزش بیش از اندازه قائل است یا همه چیز را بر پایه معیارهای علمی ارزیابی می‌کند.

● لای: گِل نرم که از آب گِل آلود ته‌نشین می‌شود.

● خلق: در اصل به معنای «آفریدن، آفرینش» است، اما در اینجا به معنای «انسان‌ها» (آفریده‌ها) به کار رفته است.

● متعالی: والا



متنی که در پی می‌آید، ترجمه شعری است از زبان انگلیسی. شعر را بخوانید و بگویید چه آسایی را در فرهنگ غربی بازگو کرده و با کدام بخش از درس مرتبط است؟

جیم و تلویزیون

حالا برای قصه جیم را می‌گویم؛

خودت که می‌دانی قصه‌های من همه واقعی است.

جیم عاشق تلویزیون بود؛

درست مثل تو!

او از کله سحر تا نیمه شب آن قدر تلویزیون تماشا می‌کرد

که از حال می‌رفت.

از اولین برنامه تا آخرین

و برنامه‌های وسط این دو.

آخر سر آن قدر تماشا کرد تا چشمانش دیگر بسته نشدند؛

پشتش به صندلی چسبید؛

چانه‌اش به پیچ تلویزیون تبدیل شد؛

و یک آنتن روی سرش درآمد؛

مغزش تبدیل شد به میم پیچ تلویزیون؛

و صورتش شد صفحه تلویزیون؛

دو دکمه تنظیم جای گوش‌هایش درآمد؛

یک میم با پریش از پشتش درآمد.

ما هم جیم را زدیم به برق!

حالا به جای اینکه او تلویزیون ببیند،

ما همه‌اش می‌نشینیم و تماشا‌اش می‌کنیم!



آشنایی با فرهنگستان (۳)

در سال گذشته با تاریخچه فرهنگستان، فرهنگستان سوم، گروه واژه‌گزینی و شماری از واژه‌های مصوب آشنا شدید. در درس «انسان، فناوری، اخلاق» نویسنده به جای برخی واژه‌های بیگانه، از برابرنهادهای فرهنگستان بهره گرفته است: رایانه، تلفن همراه، فناوری، کاربرد درست و بجای واژه‌های مصوب فرهنگستان، هم به پاکیزگی و استواری تتر فارسی امروز می‌افزاید و هم به گسترش نوواژه‌های زبان فارسی یاری می‌رساند.

عده‌ای از مخالفان فرهنگستان، واژه‌گزینی را - به ویژه در قلمرو علم - از بنیاد بی‌حاصل قلمداد می‌کنند و برآن‌اند که وقتی ما تولیدکننده علم یا کتابی نیستیم، باید نام و اصطلاح بیگانه‌ای را که سازنده یا پدیدآورنده بر آن نهاده است، بپذیریم؛ از کامپیوتر و پرینتر و موبایل و اس‌ام‌اس و هلی‌کوپتر و هاورکرافت گرفته تا راندمان و فرکانس و گزینمتر و ایشرسی.^۱

در صورتی که اهل هر زبان حق دارند برای هر کلام و فناوری و دانشی که از آن در زندگی خود بهره می‌برند، نام و اصطلاحی همخوان با زبان و فرهنگ خود برگزینند. اگر بزرگان علم و فرهنگ ما چنین نمی‌کردند، امروزه ناگزیر بودیم به جای «دانشگاه» و «دانشکده»، «آئپورسپت» و «فانکولته» و به جای «هواپیما» و «آژدر»، «آئروپلان» و «تربیل» فرانسوی را به کار ببریم و «زمین‌شناسی» را «ژئولوژی»، «دماسنج» را «ترمومتر»، «فشارسنج» را «مانومتر» یا «میزان الضَّخْطَه»، «دوزیست» را «آمفی‌بین» یا «ذوحیاتین» و «نیمساز» را «مُنْصِف‌الزَّوایَه» بگوییم!^۲

۱- به جای کامپیوتر، موبایل، تکنولوژی، بوزر (عده‌ای ایراد می‌گیرند که در ترکیب «تلفن همراه»، واژه بیگانه «تلفن» به کار رفته است. اما باید دانست که «تلفن» از قبل در زبان کاربرد داشته و واژه تازه‌ای نیست. به سخن دیگر، گاهی از یک واژه بیگانه‌جافتاده در معادل‌سازی بهره می‌گیریم، ولی در عوض، راه را بر نفوذ واژه بیگانه جدید به زبان می‌بندیم. دیگر آنکه در موقعیت‌هایی می‌توان «تلفن همراه» را به صورت «همراه» مختصر کرد یا واژه «گوشی» را به کار برد.)

۲- برابرنهاد فرهنگستان برای این واژه‌ها به ترتیب بدین فرار است: رایانه، چاپگر، تلفن همراه، پیامک، بالگرد، هواناو، بازده، بسامد، زمان‌سنج، نخعی.

۳- به جای اصلی برخی از واژه‌های فرانسوی، معادل یا ترجمه عربی آنها در فارسی به کار رفته است.

بی‌گمان پرشمارترین واژه‌های بیگانه، واژه‌های علمی هستند و اگر قرار باشد دروازهٔ زبان را به روی آنها بگشاییم و همه را بی‌حساب و کتاب به سرزمین زبانمان راه دهیم، زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه گران‌بار کرده‌ایم.

راهبایی نسنجیدهٔ واژه‌های بیگانه، زبان فارسی را از «واژه‌سازی» بازمی‌دارد. اگر زبان را به کارخانه‌ای مانند کنیم که مهم‌ترین کالای تولیدی آن، «واژه» است، با واردات بی‌رویهٔ کالای (واژه) بیگانه، دستگاه‌های واژه‌سازی رفته‌رفته زنگ‌زده و ناکارآمد می‌شوند و زبان را به سوی مصرف‌زدگی و وابستگی می‌برند.

دکتر محمود حسابی، فیزیکدان نامدار معاصر که خود عضو فرهنگستان اول و دوم بود و در گزینش و گسترش نوواژه‌های دانش فیزیک نقشی ارزنده داشت،^۱ می‌نویسد:

«کسانی که بیم آن را دارند که اگر کلمه‌های فارسی را به جای کلمه‌های خارجی برگزینیم زبان فارسی زبان خواهد دید، باید توجه داشته باشند که اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم، سبیل کلمه‌های خارجی در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و مراکز اقتصادی و اداری و حتی در دانشگاه‌ها - که بعضی از آنها افتخار می‌کنند که منحصرأً زبان خارجی را به کار می‌برند - جاری خواهد شد و خدای ناکرده در زادگاه فردوسی، سعدی، حافظ، نظامی و مولوی افتخار خواهند کرد که زبان فارسی را کنار گذاشته، به زبان بیگانه سخن می‌گویند.»^۲



دکتر محمود حسابی (۱۳۷۱ - ۱۲۸۱)

۱. گروه فیزیک فرهنگستان در همان دوران واژه‌هایی از قبیل بازده، بسامد، گشتاور (به جای moment)، گرماسنج (به جای کالری‌متر)، گرانیگاه (به جای مرکز ثقل) را ساخت که امروزه همگی جا افتاده است.

۲. مقالهٔ «نوائی زبان فارسی» چاپ‌شده در کتاب «راه ما» ص ۵۰

حرف واژه‌شناسی

✦ امیر را خاطر به آن شد: امیر کنجکاو شد.

✦ گودالی دید در آن خانه چنان‌که جولاهاگان را باشد:

در گذشته گاهی دارِ بافندگی روی چاله‌ای برپا می‌شد و بافنده در چاله می‌نشست و پارچه می‌بافت. امروزه نیز در هنر سنتی «کاربافی» در شهر میبد (از استان یزد)، بافنده در «کارچاله» می‌نشیند.

✦ دولت: (در اینجا) ثروت و دارایی



« به کاربرد «می» در پایان فعل‌های این عبارت از حکایت «خودشناسی» بنگرید:

هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و در خانه باز کردی.

اگر بخواهیم عبارت را به فارسی امروزی بازگردانیم، باید به جای بخش پسین «می»، بخش پیشین «می» بگذاریم تا معنای تکرار در فعل باقی بماند:

هر روز بامداد برمی‌خاست و کلید برمی‌داشت و در خانه باز می‌کرد.

بخش پسین «می» در زبان فارسی امروز کاربرد ندارد، مگر در فعل «بایستی»:

«بایستی هر روز پیاده به مدرسه می‌رفتم.»

در این جمله «بایستی» همان «می‌بایست» (از مصدر «بایستن» [=لازم بودن، ضرورت داشتن]) است. البته امروزه «بایستی» و «می‌بایست» کارکرد فعلی خود را از دست داده‌اند و در معنا و نقش «باید» کاربرد دارند.



« در متن حکایت «خودشناسی» جمله‌ای بیابید که در آن حرف «را» با فعل اسنادی «بودن» به

معنای «داشتن» به کار رفته باشد.



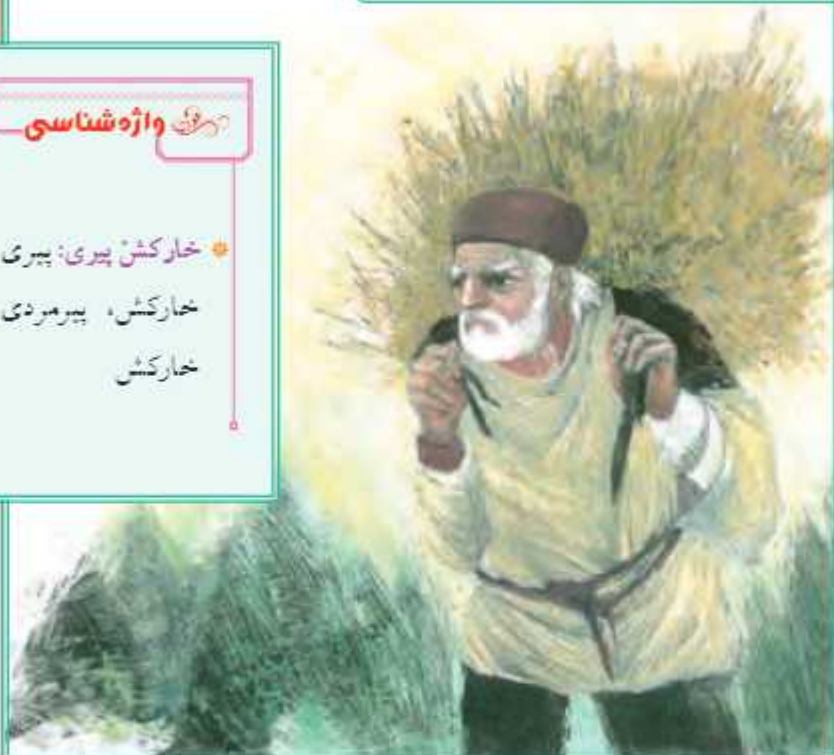
« بخش پسین «می» در فارسی امروز کاربرد ندارد. شاید یکی از علت‌های حذف این نشانه،

دوبهبویی و ابهامی باشد که در یکی از ساخت‌های فعل پدید می‌آورده است. گمان می‌کنید

این دوبهبویی معنایی در کجا و چگونه به وجود می‌آمده است؟

واژه‌شناسی

- ❁ خارکش پیری: پیری
- ❁ خارکش، پیرمردی
- ❁ خارکش



- ❁ کای فرزنده این چرخ بلند! وی نوازنده دل‌های نژند
- ❁ فرزنده: افزاینده (از مصدر فرآشتن که کوتاه‌شده فرآشتن است)، بالا برنده، برپادارنده.
- ❁ چرخ: آسمان (چون پیشبینان آسمان را مانند چرخ، گردان می‌دانستند، آن را چرخ می‌نامیدند).

«می‌گفت: [که ای بریادارنده آسمان بلند و ای نوازشگر دل‌های غمگین

❖ «کای» کوتاه‌شده «که ای» است و «کئی» خوانده می‌شود. هم‌چنان‌که «وی» کوتاه‌شده «و ای» است.)

❖ درشت: زیر و خشن، متضاد نرم و لطیف

❖ در دولت به رخم بگشادی / تاج عزت به سرم بنهادی: بخت مانند خاتمه‌ای است که تو در آن راه رویم باز کردی (مرا از خوشبختی برخوردار کردی) و عزت مانند تاجی است که آن را بر سرم گذاشتی (به من عزت و سرفرازی بخشیدی).

« حد من نیست ثنابت گفتن / گوهر شکر عطایت شفتن:

❖ شفتن: سوراخ کردن؛ گوهر: هم به معنای مروارید است و هم هر سنگ قیمتی. از آنجا که مروارید در دل صدف است و سنگ‌های قیمتی درون معدن‌اند، گوهر به معنای ذات و سرشت و درون هرکس نیز کاربرد دارد. گوهر شفتن یعنی سوراخ کردن مروارید، برای آنکه بتوان دانه‌های مروارید را در رشته کشید و از آن، گردنبند ساخت (در جواهرسازی، شفتن مروارید مهارت و دقت بسیار می‌طلبد).

روی سخن پیرمرد با خداست و می‌گوید: شکر گفتن بخشش‌های تو در حد توام نیست (مصراع نخست)؛ شکر بخشش‌های تو مانند مرواریدی است که شفتن آن از توان من بیرون است؛ یعنی من توانایی شکر نعمت‌های تو را ندارم.

❖ رخس پندار همی‌راند ز دور: «رخس» در اصل نام اسب رستم است، اما در اینجا به معنای کلبی اسب به کار رفته است. «پندار» در این بیت معنای خودخواهی و تکبر دارد. بنابراین شاعر می‌گوید: جوان گویی بر اسب تکبر سوار بود و آن را از دور می‌راند؛ یعنی نشان تکبر و خودپسندی او از دور پدیدار بود.

❖ عزت از خواری نشناخته‌ای: فرق عزت و خواری را نمی‌دانی. (عزت به معنای سربلندی و سرفرازی است و متضاد ذلت و خواری. از این رو در بیت آرایه تضاد هست.)



۱- در شعر «آزادگنی» یک جابه‌جایی ضمیر بیابید.

۲- در آغاز بیت سوم شعر چه فعلی حذف شده است و باید هنگام معنا کردن افزوده شود؟



« مصراع دوم از بیت ۱۲ را چگونه باید خواند تا وزن شعر آسیب نبیند؟



« بر پایه ارتباط معنایی دو واژه «گوهر» و «سُفتن»، چه معنا و مفهومی از دو بیت پایین درمی‌یابید؟

که قیمت منادیِ گوهر شناسند	ز گوهر سُفتن استادان هراسند
به شاگردان دهد دُرِ خطرناک؟	نبینی وقتِ سُفتن مردِ حکاک!

نظامی گنجوی

۱- در اینجا، جواهر تراش
۲- ارزشمند، گران‌بها

« درون‌مایه حکایت «آزادگی» را با این حکایت گلستان سعدی بسنجید.

«حائِم طایب^۱ را گفتند: از تو^۲ بزرگ‌همت‌تر^۳ در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بله، یک روز چهل شتر قرمان کرده بودم^۴ امرای عرب را^۵ و خود به گوشه صحرا بیرون رفتم. خارکشی را دیدم پشته فراهم نهاده^۶. گفتم: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی^۷ بر سیمای^۸ او گرد آمده‌اند؟ گفت:



هر که نان از عمل^۹ خویش خورد^{۱۰} منبت^{۱۱} حاتم طایب نبرد
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.»



« گلستان سعدی هشت باب (بخش) دارد که برخی از آنها بدین قرارند:

در فواید خاموشی - در ضعف و پیری - در تأثیر تربیت - در فضیلت قناعت - در آداب صحبت -
به گمان شما، این حکایت با نام کدام باب همسویی بیشتر دارد؟ چرا؟

۱. یکی از سخاوتمندان عرب که در دوره جاهلی می‌زیسته است. در ادب فارسی نماد بخشندگی و گشاده‌دستی بوده است.
۲. خود
۳. بزرگ‌همت: بلندنظر. بزرگ‌منش. آنکه به چیزهای کم‌اهمیت - که ذهن انسان‌های کونه‌اندیش را تابانسته است - توجهی ندارد.
۴. قرمان کرده بودم: فرمانی کرده بودم. کشته بودم
۵. امرای عرب را: برای اعیان (فرمان‌روایان) عرب
۶. فراهم نهادن: روی هم چیدن. جمع کردن
۷. (در اینجا): عده‌ای از مردم
۸. سفا
۹. کار و دسترنج
۱۰. منبت کسی را بردن: از کسی منبت کشیدن. در برابر کسی کوچکی کردن و درخواست چیزی از او از سر ناچاری. (منبت در اصل به معنای لطف و نیکی کردن است؛ اما منبت بردن یا منبت کشیدن یعنی خود را مدیون لطف کسی دانستن؛ همچنان‌که منبت گذاشتن یعنی لطف کردن به کسی و توقع سپاسگزاری از او داشتن.)



فرهنگ بزرگ سخن (۳)

سال گذشته با «فرهنگ بزرگ سخن» و برخی ویژگی‌های آن آشنا شدیم و دانستیم که معنای هر لغت در فرهنگ سخن با شماره از هم جدا شده‌اند. ترتیب معنای هر پایه امروزی با قدیمی بودن و بسامد کاربرد آنها در زبان فارسی است؛ به گونه‌ای که در لغت‌های چندمعنایی، نخستین معنا، پرکاربردترین و آخرین معنا، کم‌کاربردترین است. برای نمونه، مصدر «گرفتن» در فرهنگ بزرگ سخن ۸۲ معنا و کاربرد دارد که هر یک به ترتیب با شاهد و مثال^۱ همراه شده است. بخشی از درآیند (مدخل) «گرفتن» را از فرهنگ بزرگ سخن در پی آورده‌ایم.

۱- به جمله یا ترکیبی که نویسندگان فرهنگ، خود می‌سازند (مثال) و به جمله، عبارت یا ترکیبی که از منبعی مانند کتاب‌های کهن و امروزی نقل می‌کنند، (شاهد) می‌گویند.

گرفتن *gereftan* (مص. م. بد. گیر) ۱. با دست یا وسیله‌ای چیزی یا کس را نکه داشتن؛ دست یا وسیله‌ای را به چیزی یا کس گیر دادن و آن (او) را نکه داشتن؛ سرپازها... بازوهای احسان را می‌گیرند و از تنگت جاش می‌کنند (محمود^۱ ۳۰۱) ۲. به عارف در رقص دست‌گیره را گرفتیم. (هلوی^۱ ۳۸) ۳. دریافت کردن چنان‌که پول یا هدیه‌ای را از کسی؛ این پول را بگیریده به بقال. ۴. هرکس کاری صورت می‌داد، حل‌المعلی از صاحب‌کار می‌گرفت. (مصطفی^۱ ۹۱) ۵. تحویل گرفتن؛ نامه را از نامه‌رسان گرفتم. ۶. دست‌کافتد از گروه‌هیان... می‌گیرد و می‌رود (محمود^۱ ۳۰۳) ۷. تصاحب کردن؛ به زور گرفتن؛ زندگی را بیم حرام کرده هرچه درمی‌آورم، از من می‌گیرد. (میرصادقی^۱ ۱۲۹) ۸. انقباض کردن، اخذ کردن. به هارت گرفتن؛ انگلیس‌ها کلمات بسیاری را از زبان فرانسه گرفته‌اند. ۹. اثر مطلوب گذاشتن چیزی در کس؛ مجذوب ساختن، تحت تأثیر قرار دادن؛ فیلم از همان اول می‌گیردمان. (دبایس^۱ ۷۰) ۱۰. کس یا چیزی را زیر سیطره آوردن؛ بر کس یا چیزی چیره شدن؛ سرپازها... را خوف گرفته، نفس‌ها قطع شد. (حاج‌سیاح^۱ ۳۷۲) ۱۱. حشید را بقرت رعیت گرفتند. (ابن‌بلخی^۱ ۱۰۵) ۱۲. جایی را زیر سیطره خود آوردن؛ به تصرف درآوردن؛ تسخیر کردن؛ ایرانی‌ها در جنگ با عراق، جزیره فو را گرفته بودند. ۱۳. به خون خدا... هر مملکت را که بگیریم، رجعتش تیارم. (سعدی^۱ ۸۵) ۱۴. به‌دست آوردن؛ حاصل کردن؛ جایزه‌ایی تویل را اسما را چه کسی گرفته؟ ۱۵. حمید می‌خواهد دیلمش را بگیرد. (میرصادقی^۱ ۲۰۳) کم از مطالعه‌ای یوسان سلطان را و چو یخیان نگنارد کزو نمر بگیرند. (سعدی^۱ ۱۹۵) ۱۶. بازداشت کردن. دست‌گیر کردن؛ او را به جای کس که شباهت اسمی یا او داشته، گرفته‌اند. (میرصادقی^۱ ۵۶) ۱۷. معلم کلاس سه را گرفته‌اند. یک ماه و خرده‌ای می‌شد که مخفی بود. (اک‌احمد^۱ ۹۵) ۱۸. اسیر کردن؛ گرفتار ساختن؛ اینها اسرائیلی هستند که در اول جنگ گرفتارشان. ۱۹. عمرو همی حرب کرد تا بگیرندش. (تاریخ سیستان^۱ ۲۵۶) ۲۰. به جنگ او گرفته شود نوح‌زاد، پرو زین سخن‌ها مکن هیچ یاد. (فردوسی^۱ ۲۰۰۸) ۲۱. شکار کردن؛ در کوه و عمارهای تماکت... مار می‌گرفت. (مخندعلی؛ شکرهایی ۴۸۵) چه خوش صید دلم کردی، یازم چشم مست را که کس مرغان وحشی را از این خوش‌تر نمی‌گیرد. (حافظ^۱ ۱۰۲) ۲۲. اشغال کردن؛ همین که بلند شد، جایش را گرفتیم. ۲۳. پُر کردن؛

بخار ساور تمام فضای این لپه‌وخانه را گرفته. (مشفق‌کاملی^۱ ۶) ۲۴. دوش چون مشعل شوق تو بگیرت وجود؛ سایه در دلم نداشت. که صد جا بگیرت. (سعدی^۱ ۴۶۱) ۲۵. کزبیه کردند، اجاره کردند؛ تا کس بگیرتیم تا ما را با نرحم برود. ۲۶. وضع یا حالت را در خود به وجود آوردن؛ وضع یا حالت چیزی را پذیرفتن؛ پیش از آن‌که مهربان‌توانند بر اضطرارین که به او دست داده بود ظلم کنند و قیافه آرامی بگیرد. من پیش‌دستی کردم و گفتم... (هلوی^۱ ۹۷) ۲۷. در وضع یا حالت خاص فرار دادن کس یا چیزی؛ حالت خاصی در کس یا چیزی ایجاد کردن؛ دست‌هایش را روی آتش گرفت و گرم کرد. ۲۸. سرش را یا را می‌گرفت و راه می‌رفت. (میرصادقی^۱ ۳۸) ۲۹. نینال شدن به بیماری یا وضعی ناگوار؛ حصیه گرفته بودم، دو هفته خوابیدم. ۳۰. کندوته مثل گندم بود که سن بیژند. ۳۱. مثل میوه که شته بگیرد. (اک‌احمد^۱ ۷) ۳۲. سلب کردن؛ لدرت و پشت‌کار را از من گرفته بود. (هلوی^۱ ۹۰) ۳۳. چیز زائد و زردنی را از بین بردن یا برداشتن؛ یا ناخن‌گیر ناخن‌هایم را گرفتیم. ۳۴. از کین و ککش به‌جا نمانم نام وین تنگ زدوده پشتر گیرم. (بهار ۵۴۷) ۳۵. آماده کردن چیزی و آن را حلو کس فرار دادن یا به دستش دادن؛ مادر برای بچه‌اش لقمه می‌گیرد. ۳۶. اختیار کردن؛ چنان‌که کس را به‌هوان همسر یا دوست یا مراد و منشاء برگزیدن؛ اگر فاطمه را برای کمال بگیریم، کارش سگه می‌شود. (میرصادقی^۱ ۲۲۰) ۳۷. مرا صورت نمی‌شد که دل باری دیگر بگیرد؛ مرا این کار بگذارد، سر کاری دیگر بگیرد. (توری^۱ ۸۱۳) ۳۸. پنداشتن؛ فرغ کردن؛ تلقی کردن؛ اگر حلد و ظلم را به مفهومی رایج بگیریم... مفهومی اخلاقی است. (مطهری^۱ ۴۷) ۳۹. کاروان شهید رفت از پیش او آن‌ها رفته بگیر و می‌اندیش. (رودکی^۱ ۵۰۴) نیز ۴۰. بگیرم. ۴۱. برداشتن کس و همراه بردن او؛ بچه را از مدرسه بگیرم بی‌م خانه. ۴۲. قطار هنوز مسافر نگرفته. ۴۳. گفتنکو) اضافه کردن چیزی بر چیزی؛ روی بزیج روشن بگیرم. ۴۴. خالد روی لوری آسجوش می‌گیرد. (محمود^۱ ۳۹) ۴۵. رسیدن به چیزی یا کس هنگام حرکت و سواری؛ گاز بده انبوس را بگیر. ۴۶. حجب کند می‌راند... چند بار گمش کردم و سر چراغ‌قرمز آرزو گرفتمش. (میرصادقی^۱ ۶۵) ۴۷. گفتنکو) به کنار کشیدن چیزی؛ بگیر این‌ور و می‌بوس رد شود. ۴۸. خریدن؛ ابتیاع کردن؛ صد دینار آجیل مشکل‌گشا بگیر. (هدایت^۱ ۱۴) ۴۹. دل شکسته نخواهد به این کسادی ماند؛ از این طاع چرا

« چنان‌که می‌بینید، رویاروی واژه «گرفتن»، نخست تلفظ آن با «الفبای آوانگار» آمده است. سپس درون کمان این کوتاه‌نوشت‌ها (=نشانه‌های اختصاری) را می‌خوانیم: مصر. م. ا. ا. ب. :گیر. «مصر» کوتاه‌نوشتِ «مصدر» است. پس از کوتاه‌نوشت‌ها «ا» قرار می‌گیرد تا نشان دهد که بخشی از واژه کوتاه شده است. (چنان‌که برای مثال «ه. ق.» کوتاه‌نوشتِ «هجری قمری» است.) اکنون کوتاه‌نوشت را در «بم: گیر» نشان دهید و بگویید صورت کامل آن چه بوده است.



۱- در نخستین صفحه از روان‌خوانی «آقامهدی» یک جمله با فعلی از مصدر «گرفتن» بیابید و بگویید کاربرد فعل در این جمله با کدام شماره معنا در فرهنگ بزرگ سخن همخوانی دارد.

۲- معنای گرفتن در نمونه‌های پایین چیست؟ کدام کاربرد/ کاربردها را می‌توان در صفحه پیشین یافت؟

◇ تو هم ما را گرفته‌ای‌ها!

◇ بایم بدجوری گرفته بود.

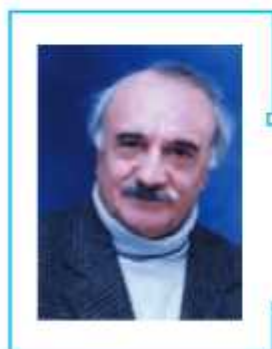
◇ وقتی برمی‌گردی، از بقالی ماست بگیر.

◇ گیرم تقصیر او بوده، تو چرا کوتاه نیامدی؟

◇ از بس که غذا خوردم، دل درد گرفتم.

◇ گویا هنوز موضوع را نگرفته‌ای.

◇ غلط‌های املاپی این نوشته را بگیر.



دکتر حسن اتوری

(ادب، فرهنگ‌نگار، عضو هیئت‌مدیره فرهنگستان زبان و ادب فارسی، سرور استار فرهنگ بزرگ سخن)



نام‌ها و رویدادها

فصل چهارم

نام نیکو کرب نذرا دمی

نوشته‌ی بانو ناز

بکر و ماندگار ای زلفا



سعدي



درس نهم

نوجوان باهوش، آشپز زانده‌وزیر، گریه‌امیر

واژه‌شناسی

❖ **خیبر:** نه، متضاد بلی، بله، آری، آره؛ در زبان فارسی «نه» نشانه پاسخ منفی به پرسش، و «آری» نشان‌دهنده پاسخ مثبت است.

«آری» به صورت «آره» در زبان گفتار به کار می‌رود؛ یعنی مصوت /ای/ در پایان آن به /ر/ تبدیل شده است: آری ← آره^۱. اما «بلی» از لغت عربی «بلی» گرفته شده و سپس در فارسی مصوت /آ/ در پایان آن به /ای/ تبدیل شده است: بلی ← بلی (همان‌طور که «لکن» به «لیکن» تبدیل شده بود و در واژه‌شناسی درس سوم آموختید) و سرانجام /ای/ در پایانش به /ر/ تغییر یافته است: بلی ← بله (مانند آری ← آره). بنابراین «بله» دو دگرگونی را پشت‌سر گذاشته: بلی ← بلی ← بله؛ و در دو مرحله فارسی‌سازی شده است.

اما اکنون واژه «خیبر» را بررسی می‌کنیم: خیبر (= خوب، نیک) واژه‌ای عربی است. چون فارسی‌زبانان کاربرد «نه» را که پاسخی منفی است، ناخوشایند و بدشگون می‌دانستند، معمولاً واژه «خیبر» را جایگزین آن می‌کردند تا هم از ناخجستگی «نه» بکاهند و هم به پاسخ منفی خود جنبه احترام‌آمیز ببخشند. بعدها برای تأکید، «نه» با «خیبر» همراه شده و واژه «نه‌خیبر/خیبر» پدید آمده است.

❖ **مرشار:** در اصل به معنای «پُر» است، اما در اینجا به معنای «فراوان، بسیار» به کار رفته است.

❖ **نامی:** نام‌آور، نام‌دار، بنام، بلندآوازه، مشهور

۱. دقت کنید که حرف «ه» در اینجا نشان‌دهنده مصوت /ر/ است و /ر/ خوانده می‌شود. بنابراین به آن «های بیان حرکت» می‌گویند؛ یعنی حرفی که بیان‌کننده یا نشان‌دهنده حرکت است.

در درس هفتم کتاب فارسی با «گروه اسمی» در زبان فارسی آشنا شدید و دانستید که گروه اسمی می‌تواند تنها یک واژه باشد. برای نمونه در جمله «بهمن، سنگ را از فراز کوه بر سر رستم فرو انداخت»، «سنگ» که مفعول جمله است، یک گروه اسمی به شمار می‌آید.

چهبسا پرسید: چگونه می‌شود یک واژه به تنهایی گروه باشد؟

در پاسخ باید گفت: همچنان‌که در ریاضیات مجموعه تک‌عضوی داریم، در دستور زبان نیز گروه تک‌واژه‌ای وجود دارد. البته هر تک‌واژه از قابلیت و توانایی تبدیل شدن به گروه چندواژه‌ای برخوردار است و به همین دلیل به تنهایی گروه نامیده می‌شود. برای مثال می‌توانیم بگوییم:

بهمن، آن سنگ بزرگ را از فراز کوه بر سر رستم فرو انداخت.

در این جمله، «سنگ» که هسته گروه اسمی است، دو وابسته گرفته است: «آن» که پیش از هسته قرار دارد، «وابسته پیشین»، و «بزرگ» که پس از هسته جای دارد، «وابسته پسین» نامیده می‌شود.

می‌بینید که افزودن وابسته پسین (= بزرگ) به هسته، به کمک یک کسره انجام گرفته است. این کسره با حرکت کسره که درون واژه است و جزو واج‌های هر واژه به شمار می‌آید (مانند حرکت کسره در «چراغ»)، تفاوت دارد.

هرگاه این کسره در پایان واژه‌ای بیاید، می‌توان به آن واژه (هسته)، وابسته پسین (صفت بیانی یا مضاف‌الیه) اضافه کرد:

چراغ + ی + تابان ← چراغ تابان چراغ + ی + اتاق ← چراغ اتاق

چون کارکرد این کسره، اضافه کردن وابسته پسین به هسته است، کسره اضافه نام دارد. آنچه پس از کسره اضافه می‌آید، معمولاً یا صفت بیانی است یا مضاف‌الیه. بدین ترتیب کسره اضافه، نقش واژه اضافه‌شده پس از خود را نشان می‌دهد و نمایان می‌کند؛ بنابراین آن را **نقش نمای اضافه** نیز می‌نامند.

نقش‌نمای اضافه، نشان می‌دهد که واژه پس از آن، مضاف‌الیه با صفت است. اما برای تشخیص این دو نقش از یکدیگر، باید بدانیم که هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه «اسم» قرار گیرد، نقش «مضاف‌الیه» می‌پذیرد.

واژه‌ای که نوع آن، اسم است (یعنی به‌تنهایی و پیش از آنکه در جمله یا گروه بنشیند، اسم به شمار می‌آید)، می‌تواند درون جمله نقش‌های گوناگون بگیرد. برای مثال، نوع واژه «رستم» «اسم» است. اکنون اگر «رستم» را در جمله‌های زیر به کار ببریم:

رستم آبرپهلوان ایران بود.

زال، **رستم** را از تیر و مندی افراسیاب هراساند.

اسفندیار با **رستم** نبرد کرد.

به ترتیب نقش «نهاد»، «مفعول» و «متمم» را می‌پذیرد. حال اگر «رستم» پس از نقش‌نمای اضافه جای گیرد، نقش «مضاف‌الیه» پیدا می‌کند: **اسپ رستم**.

بنابر این، یکی از نقش‌هایی که اسم می‌تواند در جمله بر عهده بگیرد، مضاف‌الیه بودن است. (ضمیمه هم چون جانشین اسم است، می‌تواند مضاف‌الیه شود؛ مثلاً: **اسپ او**.)

اما اگر نوع واژه‌ای «صفت» باشد (یعنی به‌تنهایی و بیرون از گروه و جمله، صفت به شمار آید) و پس از نقش‌نمای اضافه بنشیند، نقش آن هم «صفت» می‌شود. برای نمونه، نوع واژه «بزرگ»، صفت است. اکنون اگر آن را در جمله زیر بیاوریم:

آن سنگ، **بزرگ** بود.

نقش «مسند» پیدا می‌کند. حال اگر «بزرگ» را پس از نقش‌نمای اضافه قرار دهیم، نقش «صفت» می‌پذیرد: سنگ **بزرگ**.

افزون بر این، بهترین روش برای شناسایی «مضاف‌الیه» از «صفت»، آن است که به هسته گروه اسمی، «ی» به معنای «یک» بیفزاییم (در این حالت، نقش‌نمای اضافه پنهان می‌شود). هنگامی که هسته گروه اسمی، دارای صفت بیانی است، «ی» را در پایان می‌پذیرد؛ ولی آنگاه که مضاف‌الیه دارد، «ی» را نمی‌توان به آن افزود:

چراغِ اناق ← * چراغی اناق^۱

اسبِ رستم ← * اسبی رستم

سنگِ کوه ← * سنگی کوه

چراغِ تابان ← چراغی تابان

اسبِ تندرو ← اسبی تندرو

سنگِ بزرگ ← سنگی بزرگ

در دستور زبان فارسی به گروه اسمی‌ای که در سردارنده هسته و مضاف‌الیه است، «ترکیب اضافی» و به گروه اسمی‌ای که در برگزیده هسته و صفت باشد، «ترکیب وصفی» می‌گویند. (ترکیب در اینجا به معنای گروه است؛ گروهی که تنها یک وابسته - مضاف‌الیه یا صفت - دارد.)



« به‌جز شش مترادفی که برای واژه «نامی» در بخش واژه‌شناسی آوردیم، یک واژه هم‌معنای آن در صفحه ۶۸ کتاب فارسی پیدا کنید و سپس بگویید از این هفت واژه هم‌معنا ریشه کدام یک با بقیه تفاوت دارد.



۱- نقش واژه‌ها را در جمله پایین بنویسید و سپس در هر گروه اسمی، هسته و وابسته را نشان دهید.

♦ هیاهوی کلاغ‌ها سکوت باغ را می‌شکست.

۱. نشانه * به معنای نادرست بودن یا تازیری نبودن است.

۲- نقطه چین‌ها را در خوشه‌ها و واژه پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوشه‌ها واژه بهره بگیرید.)



۳- واژه «قَلک» که در متن درس آمده، به معنای کوزه سفالین با جعبه‌ای است که از شکاف کوچکی در آن پول می‌ریزند و می‌اندوزند. گویا این واژه از «قَله + تک» پیوند یافته و سپس کوتاه شده است. در این صورت «تک» چه معنایی را به «قَله» افزوده است؟ چرا؟



۱- در نخستین سطر «نوجوان باهوش» قائم‌مقام فرهادی با عنوان «میرزا ابوالقاسم فرهادی» و در سطر آغازین «گریه امیر»، امیرکبیر با نام «میرزا تقی‌خان» یاد شده است. واژه «میرزا» هم عنوانی احترام‌آمیز برای افراد باسواد بوده و هم عنوانی که همراه نام شاهزادگان می‌آمده است. به گمان شما، این واژه در نام ابوالقاسم فرهادی و امیرکبیر کدام معنا را می‌رساند؟ در نام «ایرج میرزا» چطور؟ از کجا می‌فهمید؟

◇ در گذشته «میرزا» را چگونه به کار می‌بردند تا دو مفهوم آن با هم اشتباه نشود؟
 ◇ «میرزا» کوتاه‌شده چه واژه‌ای است؟ دست‌کم دو عنوان دیگر به یاد آورید که کوتاه شده باشند.

۲- جمله «شروع به گریه کرد» را می‌توان به صورت «بنا کرد به گریه»، «به گریه افتاد»، «زد زیر گریه»، «گریه‌اش گرفت»، به کار برد. به جای جمله «شروع به ناسازگاری کرد» نیز می‌توان گفت: «بنا کرد به ناسازگاری» یا «بنای ناسازگاری گذاشت».

◇ اکنون واژه «التماس» را به جای گریه و ناسازگاری بگذارید و بگویید کاربرد آن در کدام صورت‌ها درست است.

◇ جمله «شروع به گریه کرد» در عبارت «این بار امیر [کبیر] دیگر نتوانست تحمل کند و شروع به گریه کرد» را با کدام جمله‌های بالا می‌توان جایگزین کرد؟ چرا؟
 ◇ «نشستن» را هم گاهی در زبان فارسی در معنای «شروع کردن» به کار می‌بریم. دست‌کم دو جمله با چنین ویژگی‌ای بسازید.

◇ پنج جمله بسازید که در آنها «گرفتن» معنای «آغاز باریدن یا وزیدن کردن» داشته باشد.

۳- میان دو بیت زیرین از گلستان سعدی با «گریه امیر» چه ارتباط محتوایی می‌بینید؟

نگویند از سرِ بازچه ^۱ حرفی	کزان پندی نگبرد صاحبِ هوش
وگر صد بابِ حکمت ^۲ پیش نادان	بخوانی، آیدش بازچه در گوش

۱. شوخی و مسخره

۲. صد بابِ حکمت: صد فصل از کتابِ دانش

دوره دانش ادبی

اگر بیت آغازین غزلی را بداتیم و بخواهیم سراسر غزل را در دیوان حافظ بیابیم (چنان که در بخش «گفت و گو»ی درس دهم کتاب فارسی از شما خواسته شده است)، چه باید کرد؟ روشن جست و جوی شعر، وارونه شیوه لغت بابی در فرهنگهای فارسی است! یعنی به جای آنکه نخستین حرف هر لغت و سپس حرفهای بعدی آن بر پایه ترتیب الفبایی مبنای جست و جو باشد، آخرین حرف واژه پایانی مصراع اول را ملاک قرار می دهیم. سپس حرفهای پیش از آن را بررسی می کنیم.

برای نمونه، در بیت «ای هدهد صبا به سبا می فرستمت / بنگر که از کجا به کجا می فرستمت»، آخرین حرف واژه پایانی مصراع نخست، «ت» است. بنابراین در فهرست غزلها، مصراعهایی را که به حرف «ا» و «ب» پایان گرفته اند، پشت سر می گذاریم تا به مصراعهای حرف «ت» برسیم. چون در «می فرستمت»، پیش از «ت» حرف «م» قرار گرفته است، از مصراعهایی که به واژههایی مانند «دوست»، «دالت»، «رفت» ختم شده اند، می گذاریم تا به مصراعهای پایان یافته به «ت» می رسیم:

یارب سببی ساز که یارم به سلامت

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

ای غایب از نظر به خدا می سپارمت

میر من خویش میروی، کاندلر سر و پا میرمت^۱

بدین سان پس از یافتن مصراع مورد نظر در فهرست، به اصل غزل در دیوان دست خواهیم یافت.^۱

۱. در ترتیب مصراعهای پایان یافته به «ت» نیز «سازمت»، «می فرستمت» و «می سپارمت» به ترتیب پشت سر هم جای گرفته اند.

۲. یافته غزلها و فصحدهای شاعران دیگر (مثلاً غزلهای سعدی و مولانا) نیز با همین شیوه

۱- کتابه‌ای به معنای «تأثیر خود را گذاشته بود» در «قلم سحرآمیز» و «دو نامه» پیدا کنید.

۲- صفحه‌ای از فهرست دیوان حافظ را در اینجا آورده‌ایم. غزلی که مطلقاً آن «زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد/ از سر پیمان برفت، با سر پیمانه شد» است، در کجای این فهرست به چشم می‌خورد؟ چگونه آن را در فهرست بیابید؟

۱۴۹	دلم جز مهر و بیان طربقی بر نمی‌گیرد	۱۷۹	نه هر که چهره بر آفر و خجالت‌گیری داند
۱۵۰	ساقی از باده از این دست به جام اندازد	۱۸۰	هر که شد محرم دل در حرم باز بماند
۱۵۱	منی ما دم به سر بردن جهان بکسر نمی‌آورد	۱۸۱	رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند
۱۵۲	افزایل پر تو حسرت زنجانی دم زد	۱۸۲	حسب حالی نوشش و شد ایامی چند
۱۵۳	سحر چو خسرو خلور علم بر تو هماران زد	۱۸۳	دوش وقت سحر از غصه انجام دادند
۱۵۴	راهی بزد که لغی بر سباز آن توان زد	۱۸۴	دوش خندم که ملاحظ در میخانه زدند
۱۵۵	اگر روی زین آتش کته‌ها بر انگیزد	۱۸۵	تقدفا را بود آیا که عیاری گیرند
۱۵۶	به حسن و خلق و وفا کسی به یار ما رسد	۱۸۶	گر می فروش حاجت رسانا روا کند
۱۵۷	هر کز ما با خط سبزه سر سودا باشد	۱۸۷	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
۱۵۸	من و اشکار شراب این چه حکایت باشد	۱۸۸	مرا به رندی و عشق آن فضول میب‌کند
۱۵۹	نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد	۱۸۹	مرا به رندی و عشق آن فضول میب‌کند
۱۶۰	خوش آمد گلی و زان خوشتر نباشد	۱۹۰	کذک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
۱۶۱	گلی بی‌رخ یار خوشتر نباشد	۱۹۱	آن کیست کز روی گرم با ما وفاداری کند
۱۶۲	خوشتر خلوت اگر یار یار من باشد	۱۹۲	سرو چمنان من چو امیل چمن نمی‌کند
۱۶۳	کسی شعر تو انگیزد خاطر که حزین باشد	۱۹۳	علام تر گیس مست تو تاجدار اند
۱۶۴	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	۱۹۴	در نظر بازی‌ها بی‌خبران حیرانند
۱۶۵	مرا مهر سه چشمال ز سر بیرون خواهد شد	۱۹۵	حسن بریان غبار غم چو بادشینه بنشانند
۱۶۶	روز هجران و شب فرقت یار آخر شد	۱۹۶	آنانکه خاک را به نظر گسیب کنند
۱۶۷	ستاره‌ای بدر خشید و ماد مجلس شد	۱۹۷	شاهدان کز دلبری ز بسام کنند
۱۶۸	گفاحت جان که شود کار دل تمام و نشند	۱۹۸	گنم کیم دهان ولایت کبران کند
۱۶۹	یاری ایبرگ نمی‌بینم یاران را چه شد	۱۹۹	و اهلان کانی جلوه در محراب و میز می‌کنند
۱۷۰	زاهد خلوت‌نشین دوش به میخانه شد	۲۰۰	دانی که چنگ و خود چه تقریر می‌کنند
۱۷۱	دوش از جناب آصف پیک مشارت آمد	۲۰۱	شراب پیشش و ساقی خوش دو دام دهند
۱۷۲	عشق تو نهال حیرت آمد	۲۰۲	بود آیا که در میکنه‌ها گشایند
۱۷۳	در لباسم چه امیری تو با یاد آمد	۲۰۳	کنون که در چمن آمد گل از علم به و حرد
۱۷۴	مزده‌ای دل که دگر یاد صبا باز آمد	۲۰۴	سالها دفتر ما در غم و صیبا بود
۱۷۵	صبا نه نهیت پیر می فروش آمد	۲۰۵	یاد باد آنکه نهالت نظری با ما بود
۱۷۶	سحرم دولت پندار به با این آمد	۲۰۶	تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود
۱۷۷	ای پسته تو خنده زده بر حقیقت آمد	۲۰۷	پیش ازین پیش از این اندیشه مشتاق بود
۱۷۸	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند	۲۰۸	یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

امکان‌پذیر است. در آغاز برخی از دیوان‌ها فهرست نیامده است؛ در این صورت می‌توان غزل را به همین روش با ورق زدن دیوان جست‌وجو کرد.

۱. به بیت آغازین غزل یا قصیده در اصطلاح ادبی، «مطلق» می‌گویند.

۳- آیا اگر بیتی که می‌خواهید غزلِ دربردارندهٔ آن را در دیوان بیابید، مَطَّلَعِ غزل نباشد، شیوهٔ جست‌وجوی آن با بیت مَطَّلَعِ تفاوت دارد؟

۴- در فعالیت‌های نوشتاری همین درس از کتاب فارسی، مَطَّلَعِ غزلی از حافظ آمده است. تصویر آن غزل را از چاپ عکسی یک نسخهٔ خطّی (دستنویسی) دیوان حافظ در اینجا می‌بینید. (صفحهٔ رویه‌رو)

♦ قافیه‌ها و ردیف‌ها را در غزل نشان دهید و بیفزایید که کاتب در کدام بیت‌ها ردیف را نوشته است؟ به گمان شما، دلیل آن چیست؟

♦ چه تفاوت‌هایی میان دستور خطّ امروزی فارسی با رسم الخطّ این دستنویس به چشم می‌خورد؟



۱- چرا در فهرست دیوان حافظ، غزلی که با مصراع آغازین «ای غایب از نظر به خدا می‌سیارم» پیش از غزلی جای گرفته که با مصراع «میر من، خوش می‌روی، کاندلر سر و پا میرم» آغاز شده است؟

۲- در جملهٔ «قطره‌های آب از شکاف سقف می‌لغزید»، مصدر فعل «می‌لغزید» را بنویسید و با بن مضارع آن سه واژه بسازید.

اصیله

سرمه کل نمی شود بیا د پسن نمیکند	سره و جان من جبرامیل چرخ نمیکند
گفت که این سیاه کج کوشش نمیکند	دی کله ز طره اش کردم وار سوس
زان سوزد ار خود عزم دطن نمیکند	تا دل مزه کرد من بخت یمن زلف ناد
کوشش کیشد باست از ان کوشش من	بیش گمان ابرویش لابه سی کز ملی
کز کد ز تو خاک را مشک چرخ نمیکند	با همه عطف و امت آیدم از حساب
و که دلم جویا د از ان عهد شکن نمیکند	چون ز نسیم میشود زلف بنفشه برکن
جان بهوای کوی او خدمت تن	دل با میب روی او سدم جان نمیشود
کیست که تن جو جام می جمله دین نمیکند	ساقی سیم ساق من که سوره درو میداد
تیغ سزاست هر که اورد ز سخن نمیکند	گشته غمزه تو شد حا قظ نا شنید بنده
می عدد سرشک من در عدل نمیکند	دست خوش جا کن آب زخم که فضل از



« در شعر «ادیب‌الممالک فراهانی» بیتی پیدا کنید که در آن، فعل اسنادی از مصدر «بودن» در معنای «داشتن» به کار رفته باشد.

دانش زبانی

در درس یازدهم کتاب فارسی و نیز درس نهم کتاب حاضر با «گروه اسمی» و وابسته‌های آن (وابسته پیشین و وابسته پسین) آشنا شدید. برای نمونه، در جمله‌ای که در پی می‌آید:

«این دو پهلوان نامدار ایران، با هم جنگیدند.»

«این دو پهلوان نامدار ایران»، یک گروه اسمی است که نقش نهاد دارد. هسته در هر گروه اسمی، اولین واژه‌ای است که «نقش‌نمای اضافه» گرفته است. در این گروه اسمی، «پهلوان» و «نامدار» هر دو نقش‌نمای اضافه دارند، اما «پهلوان» نخستین واژه دارنده نقش‌نمای اضافه است و از این رو «هسته» به شمار می‌آید. هسته در این گروه اسمی، دو وابسته پیشین (این، دو) و دو وابسته پسین (نامدار، ایران) گرفته است.

اکنون به جمله زیر بنگرید:

«رستم، نیرومندترین پهلوان بود.»



می‌دانیم که در این جمله «رستم»، نهاد و «نیرومندترین پهلوان» مسند است. «رستم» با آنکه یک واژه است، به‌تنهایی یک گروه اسمی به شمار می‌آید. اما در گروه اسمی «نیرومندترین پهلوان» که دو واژه را دربرمی‌گیرد، کدام‌یک را باید هسته دانست؟ «نیرومندترین» یا «پهلوان» را؟

گفتیم که در هر گروه اسمی، هسته نخستین واژه‌ای است که نقش‌نمای اضافه دارد. هرچند در «نیرومندترین پهلوان» هیچ نقش‌نمای اضافه‌ای به کار نرفته است، می‌توان «وابسته»‌ای به گروه افزود تا یک نقش‌نمای اضافه در گروه پدیدار شود؛ برای مثال: «نیرومندترین پهلوان ایران‌زمین». بدین‌سان با آشکار شدن نقش‌نمای اضافه، می‌توانیم هسته (پهلوان) را در گروه اسمی شناسایی کنیم.

صفت اشاره، صفت شمارشی

بخش «دانش زبانی» درس یازدهم کتاب فارسی دربارهٔ «صفت اشاره» و «صفت شمارشی» است. وقتی از «صفت» سخن به میان می‌آید، معمولاً واژه‌هایی از قبیل «خوب»، «ساده»، «بلند»، «زیبا» و... را به یاد می‌آوریم که به‌تنهایی بیانگر یک ویژگی هستند و هرگاه پس از نقش‌نمای اضافه قرار گیرند، نقش «صفت» نیز پیدا می‌کنند؛ دوست خوب، آزمایش ساده، ساختمان بلند، تصویر زیبا و... (بگردید؛ درس نهم از همین کتاب) اما صفت دانستن واژه‌هایی مانند «این» در «این ملاده»، «آن» در «آن نیمکت»، «سه» در «سه پرنده» و «دومین» در «دومین خیابان» ناآشنا به نظر می‌رسد.

با این حال اگر در واژه‌ای مانند «زیبا» دقت کنیم، درمی‌یابیم که تصوّر آن به‌تنهایی و بدون همراه شدن با اسم، شدنی نیست؛ یعنی تصوّر «زیبا» وقتی امکان‌پذیر است که به یک اسم تکیه کند. برای مثال، وقتی «زیبا» را در «چهرهٔ زیبا»، «منظرهٔ زیبا»، «تصویر زیبا»، «صدای زیبا»، «دستخط زیبا» قرار دهیم، تصویری از آن پیدا می‌کنیم. زیرا «زیبا» ویژگی‌ای است که کارکردش توصیف اسم است و در کنار اسم منتهوی روشن پیدا می‌کند.

بدین ترتیب صفت از نظر معنایی با اسم متفاوت است.

اکنون بیایید دوباره نگاهی به «ابن مداد» بیندازیم. در این گروه اسمی، «ابن» کارکردی جز توصیف «مداد» از طریق اشاره به آن، ندارد و از وجود مستقل برخوردار نیست. اگر برای نمونه دو مداد «مداد سیاه» و «مداد قرمز» روی میز قرار داشته باشد و ما به اولی از نزدیک اشاره کنیم و به جای «مداد سیاه» بگوییم: «ابن مداد»، در واقع برای آن صفت به کار برده‌ایم؛ «صفت اشاره».

عددها نیز چنین وضعیتی دارند. برای مثال، وقتی می‌گوییم: «سه»، «هفت»، «صد» و... باید با اسمی همراه شوند تا تصور آنها امکان‌پذیر شود: «سه پرنده»، «هفت روز»، «صد سال». همهٔ عددها اسم پس از خود را از نظر تعداد توصیف می‌کنند و از این رو «صفت شمارشی اصلی» نام دارند. «اصلی» نامیدن عددها به این علت است که اگر به آنها جزء «هفتمین» را بیفزاییم، به جای تعداد، ترتیب را می‌رسانند. مثلاً در عبارت «ده نفر در صفت نانوایی» استاده‌اند و من هفتمین نفر هستم، عدد «ده» که تنها شمار و تعداد نفرات را توصیف می‌کند، «صفت شمارشی اصلی» و «هفتمین» که «نفر» را از نظر جایگاه و ترتیب وصف می‌کند، «صفت شمارشی ترتیبی» خوانده می‌شود.^۱



« در شعر ادیب الممالک فراهانی » رای گسست اضافه بیایید و با برداشتن «را» ترکیب اضافی را به شکل عادی درآورید.



۱- در ترکیب «جنگ تحمیلی» واژه «تحمیلی» را - که از «تحمیل» + جزء «ی» ساخته شده است - می‌توان این‌گونه معنا کرد: تحمیل شده. بر پایهٔ این نمونه، بررسی کنید که در کدام ترکیب‌های صفحهٔ بعد، می‌توان به‌جای جزء «ی»، «شده» را نشاناد.

۱. گفتیم که صفت‌های شمارشی ترتیبی، با افزودن «هفتمین» به عددها ساخته می‌شوند. «اولین» و «نهمین» گریحه به این شیوه ساخته نشده‌اند، چون برابر با «یکمین» هستند، صفت شمارشی ترتیبی به حساب می‌آیند.

سرزمین‌های اشغالی - نامه‌های ارسالی - دولت‌های استعماری - کتاب‌های تألیفی - آزمون
استخدامی - نماینده انتخابی.

۲- در ترکیب «بیانگرِ فکر ایرانی» واژه «بیانگر» - که از «بیان» + جزء «گر» ساخته شده است -
به معنای «بیان‌کننده» است. دست‌کم پنج واژه به نمونه‌های زیر بیفزایید:

ویرانگر ← ویران + گر = ویران‌کننده

مستایشگر ← مستا + یش + گر = مستایش‌کننده

..... ← =

..... ← =

..... ← =

..... ← =

..... ← =

۳- مصدر فعل «می‌آرپند» را بنویسید و نقشه‌چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید.
(در خوشه‌واژه نمی‌توان از فعل‌ها و واژه‌های جمع بهره گرفت.)



۱- جزء نخست واژه «مستایش» را هم می‌توان «مستا» در نظر گرفت. هم «مستای» یعنی «مستا» یا «مستای» بن مضارع (اکنون) از مصدر ستودن است. اگر بن مضارع را «مستا» بدانیم، چون به صورت / / پایان می‌گیرد و پس از آن، مصوت /ـی/ می‌آید (در جزء «یش»)، نیاز به حرف میانجی «ی» دارد تا راحت‌تر تلفظ شود. بدین ترتیب «مستایش» تبدیل به «مستایش» می‌شود. (در درس سیزدهم کتاب فارسی با حرف میانجی «ی» در حالت اضافه آشنا می‌شوید.) اگر «مستای» را بن مضارع ستودن به شمار آوریم، دیگر نیازی به «ی» میانجی ندارد.
در مصدرهایی مانند «بیمودن»، «آرستن»، «فرسودن»، «فرمودن»... نیز بن مضارع را می‌توان «آسا/ آسای»، «آرا/ آرای»، «فرسا/ فرسای»، «فرما/ فرمای» فلصدا کرد. البته بن مضارع این قبیل مصدرها بدون «ی» پایانی درست‌تر است؛ چرا که در واژه‌هایی مانند «هوایما»، «حکم‌فرما» و «طاقت‌فرسا» امروزه نشانی از «ی» وجود ندارد و صورت‌های «هوایمای»، «حکم‌فرمای»، «طاقت‌فرسای» کاربرد ندارند.



- ۱- در «ای وطن من» تشبیهی بیابید که در آن «وجه شبه» به کار رفته باشد.
- ۲- در متن شعر یک پرمش انکاری پیدا کنید.
- ۳- در شعر «ای وطن من» واژه‌های قافیه را پیدا کنید. (دقت کنید که جای قرارگیری قافیه، مانند قالب‌های شعری کهن، ازبیش تعیین شده نیست).



- ۱- شاعر در مصراع «که نام خیابان‌هاست را شهیدان برگزیده‌اند» چگونه با بیانی تازه آشنایی‌زدایی کرده است؟
- ۲- به نظرتان چرا شاعر در پایان شعر، یکبار وطن را با مصراع «ای رویتن متواضع» و بار دیگر پشت سر آن «متواضع رویتن» خطاب کرده است؟

۱. در بخش نگارش این کتاب (ماده سوم):
تبدیل «آشنایی‌زدایی» را توضیح داده‌ایم.



اسلام و انقلاب اسلامی

فصل پنجم

صبح صادق در قزوین گذشت

نوشته‌های آقای دکتر...

رشته‌های امام حسین



حمید سبزواری



ششیر حق

درس دوازدهم

تفاوت واژه‌شناسی

- در زمان: بی‌درنگ، فوری
- از چه افکنندی، مرا بگذاشتی: چرا [شمشیر را] انداختی و مرا رها کردی؟! (گذاشتن: رها کردن)
- هوا: میل و هوس (در عربی آنچه پیرامون کره زمین را فراگرفته است، «هواء» و میل و هوس را «هوی» می‌نویسند؛ زیرا از یک ریشه نیستند. اما در خط فارسی هر دو یکسان نوشته می‌شود: آب و «هوا» - «هوا» و هوس)



- ۱- درون مایه بیت نهم به کدام آیه از قرآن کریم اشاره دارد؟
- ۲- مقصود از «غیر خدا» در بیت دهم چیست؟
- ۳- آنچه می بینید، تصویر بخشی از یک برگ نسخه خطی مثنوی مولانا است که در تاریخ ۶۷۷هـ.ق. به نگارش درآمده است.



- این دست‌نوشته (نسخه خطی) چند سال پس از درگذشت مولانا نگارش یافته است؟
- شش بیت آغازین «شیر حق» را در میان بیت‌های این بخش از دست‌نوشته پیدا کنید و سپس با دقت تفاوت‌های واژگانی و رسم الخطی میان آن دو را بنویسید.



«بیت زیر با کدام بیت «شیر حق» پیوند معنایی دارد؟ چگونه؟»

چون برون رفت از تو حرص، آنگه در آید در تو دین
چون در آمد در تو دین، آنگه برون شد اهرم

معنی واژه شناسی

❖ **واقف: آگاه، باخبر (وقف در عربی یعنی ایستادن. ایستادن دو معنا دارد؛ یکی در برابر راه رفتن است و دیگری، در مقابل نشستن. برای مثال، وقتی در خواندن قرآن کریم وقف می‌کنیم، در خواندن از حرکت بازمی‌ایستیم. اما وقتی می‌گوییم «همه باید بر اوضاع جامعه واقف باشند»، واژه «واقف» معنای آگاه را می‌رساند زیرا کسی که بر پای ایستاده باشد، بر محیط پیرامونی اشراف پیدا می‌کند و از اطراف خود، آگاهی دارد. جالب اینجاست که فعل «understand» به معنای فهمیدن در انگلیسی نیز با «stand» به معنی ایستادن در ارتباط است.)**

❖ **درمی چند در آستین داشت:** در روزگار قدیم، آستین جامه‌ها اغلب بلند و گشاد دوخته می‌شد. گاهی سکه‌های طلا (دینار) و نقره (درهم) در آن را درون کیسه چرمی یا پارچه‌ای می‌نهادند و آن را در دست می‌گرفتند و پنجه دست را می‌بستند تا هم کیسه زر (طلا) و سیم (نقره) از چشم‌ها پنهان بماند و هم دزدیدن آن دشوار شود.



« مترادف «به‌اشفاق» را که در متن حکایت به کار رفته است، در صفحه ۷۲ کتاب فارسی بیابید.

درفش دانش ادبی

۱- تشبیه کنایی

در درس دوم کتاب فارسی با پایه‌ها با ازکان چهارگانه تشبیه آشنا شدید و آموختید که رکن سوم و چهارم تشبیه،

حذف‌شدنی است. در درس دوم این کتاب نیز از نمونه‌های تشبیه در زبان گفتار فارسی آگاه شدید. اکنون چند تشبیه دیگر را که در زبان گفتار کاربرد دارد، می‌آوریم:

۱- چهرهٔ کودک مثل ماه شب چهارده بود.

۲- از مسابقه برگشتیم؛ مثل لشکر شکست خورده!

۳- آشنایی که نوشته‌ای، مثل آتش شله‌قلمکار است!

۴- روز پیش از اعلام نتیجهٔ آزمون، مثل اسفند روی آتش بود.

در جملهٔ نخست، مقصود از «ماه شب چهارده»، ماه کامل یا بدر است. بنابراین، مثل ماه شب چهارده یعنی بسیار زیبا و نورانی. در جملهٔ دوم، مثل لشکر شکست‌خورده یعنی ناامید و غم‌زده. در جملهٔ سوم، مثل آتش شله‌قلمکار به معنای بی‌نظم و درهم است (در یختم آتش شله‌قلمکار، سبزی، گوشت و انواع و اقسام حبوبات به کار می‌رود) و مثل اسفند روی آتش یعنی بی‌قرار و پریشان (دانه‌های اسفند وقتی بر آتش می‌افتند، می‌ترکند و به این‌سو و آن‌سو می‌پرند). چنان‌که می‌بینید، تشبیهی که در هر جمله به کار رفته است، کنایه‌ای را نیز

دربرمی‌گیرد. به سخن دیگر، از مجموعهٔ هر تشبیه معنای کنایی هم دریافت می‌شود. این قبیل تشبیه‌ها را «تشبیه کنایی» می‌نامیم؛ یعنی کنایه‌ای که در قالب یک تشبیه صورت‌بندی و آشکار می‌شود.

ب- کنایه و ضرب‌المثل

در بخش کنایه، این بیت را خوانند:

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

شاعر^۱ می‌گوید: از کثیر کاری که انجام می‌دهی، غفلت نکن؛ از دانه گندم، گندم می‌روید و از دانه جو، جو به بار می‌آید. چنان‌که می‌بینید، شاعر به جای آنکه مقصود خود را (یعنی: هر کاری، نتیجه و پیامدی متناسب با خود به همراه دارد) آشکارا بیاورد، آن را به صورت دو نمونه در مصراع دوم بیان کرده است.

بنابر این در برخی کنایه‌ها، نمونه‌ای به میان می‌آید تا ذهن شنونده، خود آن نمونه را گسترش دهد و به مفهوم کلی پی برد. حال اگر نگاهی به ضرب‌المثل - که در لغت به معنای «مثل زدن، مثال زدن» است - بیندازیم، درمی‌یابیم که هر یک از آنها در واقع کنایه‌ای از نوع نمونه (مثال) است.

وقتی می‌گوییم «هر که بامش بیش، برفش بیشتر»، معنای نخستین این مثل آن است که هر کس خانه‌اش بام و سقفی بزرگتر داشته باشد، برف بیشتری بر آن می‌نشیند. اما این مثل، مثال و نمونه‌ای است از این که هر کس از امکانات افزون‌تری برخوردار باشد، با دشواری و دردسر بیشتری روبرو خواهد شد. بدین‌سان مثل‌ها، همگی کنایه به شمار می‌آیند؛ کنایه‌ای که با آوردن نمونه یا نشانه‌ای ظریف و زیرکانه، از یک مفهوم - که بیانگر تجربه‌ای ارزنده در زندگی انسان است - حکایت می‌کند.

اصطلاح «امثال و حکم» برایتان آشناست. امثال، جمع مثل است و حکم، جمع حکمت. در کنار مثل‌های گوناگون و پُرشمار زبان فارسی، با جمله‌هایی روبرو می‌شویم که معنا و جنبه کنایی ندارند، اما نغز و پُرمغز و پندآموزند. چنین جمله‌هایی را «حکمت» نام نهاده‌اند.

۱. شاعر این بیت به‌درستی شناخته نیست. برخی بیت را به سعدی و عده‌ای به مولانا نسبت داده‌اند.

۲. برخی ضرب‌المثل‌ها، کنایه‌ای از نوع نشانه‌اند. برای نمونه، آنگاه که می‌گوییم «در حبیبش را تار عنکبوت گرفته است»، نشانه ناداری و بی‌پولی است؛ زیرا یعنی از بی دست در حبیب نبرده که تار عنکبوت بسته است!

برای مثال:

- خودکرده را تدبیر نیست.
 - حسود هرگز نیاسود!
 - خواستن توانستن است.
 - عاقبت جوینده باینده بُود.
 - جواب ابلهان خاموشی است.
 - کار نیکان به بد نینجامد.
 - هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد.
 - هر که را نیست ادب، لایق صحبت بُود.
- سرانجام باید گفت که در مفهوم بسیاری از مثل‌ها نیز پند و اندرز و حکمت نهفته است و به همین دلیل، نمی‌توان امثال و حکم را یکسره از هم جدا دانست.



در میان «امثال و حکم» زیرین، کدام دربردارنده‌ی کنایه‌اند؟

- از هول حلیم، در دیگ افتاد.
- نرود میخ آهنین در سنگ.
- کاری که نه کار توست، زنها! مکن.
- هر گردی گردو نیست.
- در عفو لذتی است که در انتقام نیست.
- رطب‌خورده منع رطب چون کند؟



۱- با تعبیرهای زیر جمله بسازید و معنای کنایی تشبیه را در هر یک بنویسید.

♦ «مثل فرغره»:

♦ «مثل ساعت»:

♦ «مثل آب خوردن»:

♦ «مثل کنش های میرزا نوروز»:

۲- پنج ضرب المثل بنویسید که در هر کدام نام یکی از جانوران به کار رفته باشد. سپس مفهوم کنایی هر یک را توضیح دهید.

۳- در دو جمله از نمونه های «حکیم» که در این درس آمده است، «رای پس از نهاد با فعل اسنادی بودن به کار رفته است. این دو جمله را به فارسی امروزی بازگردانید.

۴- معنای نخستین مثل های پایین را گسترش دهید و از کتابچه نهفته در هر یک، پرده بردارید.

♦ در همیشه به یک پائنه نمی گردد.

♦ آتش نخورده و دهن سوخته!

♦ سرکه نقد به از حلوائی نسیه.

♦ آب که از سر گذشت، چه یک و چه صد و چه صد و چه.

♦ مرغ همسایه غاز است.



پان حسین

درس چهاردهم

موضوع دانش ادبی

در سرآغاز درس چهاردهم آموختید که شعر «باد حسین علیه السلام» را باید با لحنی سوگوارانه خواند تا در انتقال مفهوم شعر اثربخش باشد. برای به وجود آوردن این لحن، باید شعر را به آهستگی و به گونه‌ای خواند که نشان حزن و اندوه در صدا آشکار باشد. هنگام خواندن، تأکید بر واژه «تشنه» که هم موضوع شعر است و هم ردیف آن، در شکل‌گیری لحن درست تأثیرگذار است. چنین شعری در اصطلاح ادبی «مرثیه» یا «سوگسروده» نام دارد.

اما افزون بر این، می‌توانید بر پایه شناختی که از وزن شعر دارید، در هر مصراع برش‌هایی یابدید آورید. اگر وزن را با مصراع مقایسه کنیم، این برش‌ها آشکار می‌شود:

تَن تَن تَن / تَن تَن تَن / تَن تَن تَن = شد چنان از / تَغِب دل کنا / م سخنور / تشنه
که ردیف / سخنش / آ / مده یکسر / تشنه

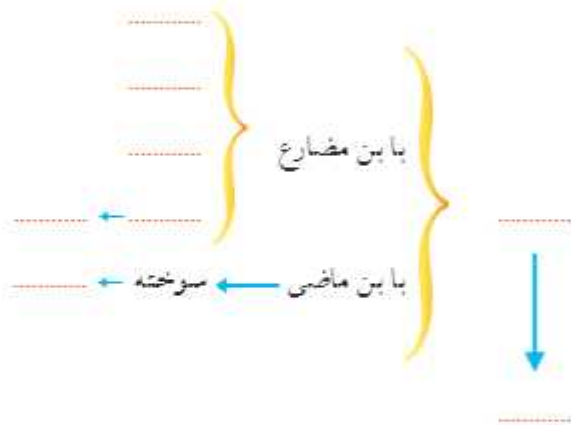
بدین ترتیب می‌توانید این شعر را با لحنی که مداحان در مراسم سوگوارانه امام حسین علیه السلام می‌خوانند و عزاداران در فاصله‌های معین، هم‌زمان سینه‌زنی می‌کنند، جمع‌خوانی کنید.



در بیت چهارم دو آرایه تضاد پیدا کنید.



۱- نقطه‌چین‌های خوشه‌واژه «سوخته» را پر کنید.



۲- آشناترین مرتبه یا سوگسرووده عاشورا با چه بیتی آغاز می‌شود و سروده کیست؟



پهلو (۴)

چو ایران نباشد تن من مریباد

خوشتر مرثی

بدین اوم و برزند کیک تن مریباد



فردوسی



چنان‌که شنودم که مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت تا به گرمابه^۱ رود؛ به راه اندر^۲، دوستی از آن خویش دید. گفت: موافقت^۳ کنی تا به گرمابه شویم؟^۴ گفت: تا در گرمابه با تو همراهی کنم، لکن اندر گرمابه نتوانم آمدن^۵ که شغلی^۶ دارم؛ و تا نزدیک گرمابه بیامد، به سر دوراهی رسید؛ بی آنکه این مرد را خیر داد، بازگشت و به راه دیگر برقت. اتفاق^۷ را^۸ طزاری از پس^۹ این مرد می‌رفت به طزاری خویش^{۱۰}؛ این مرد بازنگرید، طزار را دید و هنوز تاریک بود، پنداشت که آن دوست وی است. صد دینار در آستین داشت بر دستارچه^{۱۱} بسته؛ از آستین بیرون گرفت و بدین طزار داد و گفت: ای برادر، این امانت است به تو؛ چون من از گرمابه بیرون آیم، به من بازدهی. طزار زر

۱. حمام؛ حمام سخی عمومی در قدیم

۲. به راه اندر؛ در راه

۳. همراهی

۴. زویم

۵. نتوانم آمدن؛ نمی‌توانم بیایم

۶. کاری

۷. به اتفاق، از روی اتفاق، اتفاقاً

۸. به دنبال

۹. به طزاری خویش؛ به قصد نزدی

۱۰. دستار، حوله

از وی بستند^۱ و آنجا مُقام کرد^۲. تا وی از گرمابه بیرون آمد، روز روشن شده بود^۳. جامه بپوشید و راست همی رفت. طرّار وی را بازخواند^۴ و گفت: ای جوانمرد، زر خویش بازستان و پس برو که امروز از شغل خویش فروماندم^۵ از این نگاه داشتن امانت تو. مرد گفت: این زر چیست و تو چه مردی؟ گفت: من مردی طرّارم، تو این زر به من دادی. گفت: اگر تو طرّاری، چرا زر من نبردی؟ طرّار گفت: اگر به صناعت^۶ خویش بردمی^۷، اگر هزار دینار بودی، از تو نه یک جو^۸ اندیشیدمی^۹ و نه باز دادمی، ولیکن تو به زنهار^{۱۰} به من دادی. زینهار دار^{۱۱} نباید که زینهار خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست.

فهرست واژه‌ها

۱. بستند/ بستند: گرفت (از مصدر «بستن») که صورت دیگری از «بستاندن» است. از مصدر نخست، واژه «دادوبستند» و از مصدر دوم، واژه «بده‌بستان» در زمان فارسی کاربرد دارد.
۲. مُقام کرد: ماند، ایستاد، درنگ کرد («مقام» به معنای جایگاه است و «مقام» معنای اقامت دارد. ازین رو «مقام کردن» یعنی اقامت کردن)
۳. روز روشن شده بود: هوا روشن شده بود. (امروزه دو واژه «روز» و «روشن» در ترکیب «روز روشن» در کنار هم به کار می‌روند.)
۴. صدا کرد
۵. سپس
۶. از شغل خود بازماندم: از کار خودم ماندم
۷. شغل، کار
۸. اگر به صناعت خود بردمی: اگر با دزدی می‌بردم
۹. یک جو: به اندازه یک دانه جو؛ در اینجا، یک جو یعنی یک ذره، کمی
۱۰. از تو نه یک جو اندیشیدمی: از تو ذره‌ای نمی‌توسیدم. (هرجا در متن‌های کهن ادب فارسی «اندیشیدن» با حرف اضافه «از» به کار رفته باشد، معنای «توسیدن» دارد.)
۱۱. امانت
۱۲. امانت‌دار



۱- در متن حکایت سه «کنه» عدلت یا چهرایی بیابید.

۲- معادل عبارت گفتاری «راه خود را کشید و رفت» را در متن پیدا کنید.

۳- فعلی با زمان گذشته (ماضی) جست و جو کنید که به جای فعل مضارع (اکنون) به کار رفته باشد.



۱- فعل «شُئودم» از مصدر «شُئودن» ساخته شده است که صورت کهن مصدر «شئیدن» است. شئیدن، شکل دیگری نیز دارد: «شئُئتن». اکنون شما دو مصدر بنویسید که صورت دیگری از «خوابیدن» باشند.

۲- کاربرد عبارت «صلد دینار در آستین داشت بر دستارچه بسته» از آستین بیرون گرفت» نشان‌دهنده چه ویژگی‌ای در جامه‌های کهن است؟

۳- جمله‌ای بسازید که در آن، ترکیب «روز روشن» به کار رفته باشد.



۱- به نظر شما چرا نویسنده حکایت را در همین جا به پایان رسانده و از واکنش مرد در برابر رفتار طرّاز سخن نگفته است؟

۲- مقصود نویسنده از این حکایت چه بوده است؟ آیا می‌توان گفت که نویسنده با برجسته‌سازی جوانمردی طرّاز، خواسته است زشتی عمل طرّازی را کم‌رنگ نشان دهد؟

۳- گمان می‌کنید چرا نویسنده از میان افراد گوناگون جامعه، طرّازی را به عنوان شخصیت اصلی حکایت خود برگزیده است؟

۴- چه عنوانی را برای این حکایت از قابوس‌نامه براننده می‌دانید؟

۵- معنای «زینهار/ زینهار» را در متن حکایت، با معنای این واژه در عبارت و بیت‌های پایین بسنجید.

- سوگند خورد که تو را نیازم و به جان زینهار دهم.

- «به دریا مرو» گفتمت «زینهار!» چو زفتی، دگر دل به توفان سپار

- بداتید کاین یادگار من است به نزد شما زینهار من است

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

در بخش پیشین، تا اندازه‌ای از ضرورت واژه‌گزینی - به‌ویژه در برابر واژه‌های علمی بیگانه - آگاهی یافتید.

گروهی از مخالفان فرهنگستان دلیل می‌آورند که چون زبان‌های دیگر بسیاری از واژه‌های علمی و فرهنگی را درست پذیرفته‌اند، معادل‌سازی برای این قبیل واژگان در زبان ما نیز کاری بهبوده است.

در پاسخ باید گفت: برخلاف تصور اینان، بسیاری از کشورهای جهان، واژه‌سازی در زبان خود را بایسته و ضروری می‌دانند. از جمله کشور فرانسه - که فرهنگستان در آن از همه کشورهای جهان پیشینه بیشتر و جایگاه برتری دارد - بسیاری از واژه‌های بیگانه انگلیسی را نپذیرفته و برای آنها معادل‌سازی کرده است. برای نمونه، واژه «کامپیوتر» در زبان فرانسه با «آر دیناتور»^۱ جایگزین شده است. عرب‌زبانان نیز بر کامپیوتر نام «الحاسوب»^۲ را نهاده‌اند و همچنین برای برخی رشته‌های ورزشی معادل عربی ساخته‌اند: «کُرَةُ الْقَدَمِ»، «کُرَةُ السَّلَّةِ»، «الکُرَةُ الطَّائِرَةُ»، «کُرَةُ الْمَاءِ» به‌ترتیب به جای فوتبال، بسکتبال، والیبال، و اترینلو.

دانشمندان آلمانی حتی بر بعضی عنصرهای شیمیایی - مانند اکسیژن و هیدروژن - نام‌های آلمانی نهاده‌اند.^۳

۱. Ordinateur به معنای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است و برابر نهاد فارسی آن «رایانه» نیز از مصدر کهن در زبان فارسی میانه (رایتیدن) ساخته شده و به معنای «ابزار ساماندهی و نظم‌بخشی» است؛ زیرا رایانه داده‌ها را نظم می‌دهد و پردازش می‌کند. جانب اینجاست که معادل فرانسه و فارسی از اصل انگلیسی واژه (کامپیوتر) که معنای «محاسبه‌گر» دارد، دقیق‌تر است.

۲. از ریشه حساب، به معنای محاسبه‌گر.

۳. آلمانی‌ها «هیدروژن» را wasserstoff می‌نامند؛ wasser آب است و wasserstoff یعنی عنصر سازنده آب.

بیشتر فارسی‌زبانان پس از آنکه با عملکرد زبان‌های دیگر در رویارویی با واژه‌های بیگانه آشنا می‌شوند، ضرورت واژه‌گزینی در زبان فارسی را می‌پذیرند؛ اما در عین حال گمان می‌کنند که واژه‌های مصوّب فرهنگستان، در رسایی و خوش‌آوایی هم‌تراز واژه‌های بیگانه نیست. برای مثال، می‌گویند «بالگرد» نمی‌تواند به‌خوبی مفهوم «هلی‌کوپتر» را برساند. غافل از اینکه اتفاقاً «هلی‌کوپتر» در زبان فارسی یکسره نارساست و فارسی‌زبانان گرچه به سبب کاربرد، منظور گوینده از این واژه را درک می‌کنند، اما خود لغت «هلی‌کوپتر» در نظر آنان ناواضح و تیره است. به‌گونه‌ای که اگر فارسی‌زبانی برای نخستین بار با دو واژه «هلی‌کوپتر» و «بالگرد» روبه‌رو شود، از اولی هیچ معنایی در نمی‌یابد، ولی دومی برایش معنادار است.

هلی‌کوپتر را فرانسویان از ترکیب دو واژه یونانی helix (= مارپیچ) و pter (= بال) ساخته‌اند و در مجموع به معنای وسیله‌ای است که بال‌ش حرکت مارپیچ دارد (پتره هلی‌کوپتر کارکردی مانند بال در هواپیما دارد). «بالگرد» نیز - به معنای وسیله‌ای که بال‌ش می‌گردد - برابرنهادی درست و دقیق برای هلی‌کوپتر است و چون اجزایش فارسی است، برای فارسی‌زبانان روشن و رساناست. وانگهی بالگرد از نظر آوایی هم به سبب کوتاهی بر هلی‌کوپتر برتری دارد!

همچنین فرهنگستان در برابر «السرینگ ماشین» - که «دستگاه پاسخگو» معنا می‌دهد - واژه «پیام‌گیر» را نهاده است. این دستگاه هم پاسخ تلفن را می‌دهد و هم پیام را دریافت می‌کند، اما بی‌گمان کارکرد اصلی آن، پیام گرفتن است. از این رو برابرنهاد فرهنگستان در این نمونه بر اصل واژه بیگانه برتری دارد.



« به نظر شما از میان دو واژه «اسپیگر» انگلیسی و برابرنهاد فارسی آن (بلندگو) کدام یک دقیق‌تر و گویاتر است؟ چرا؟ »

۱. تنها شکرده‌ای که بر فرهنگستان باید گرفت، این است که «بالگرد» را دیر هنگام ساخته است. اگر واژه بالگرد هم‌زمان با هواپیما ساخته می‌شد، می‌توانید به سرعت در زبان فارسی جا می‌افتاد و ماندگار می‌شد. البته بالگرد امروزه در زبان رسمی و اصطلاحات نیروهای نظامی کاربرد گسترده‌ای دارد. («بحر خصال» برای مدت کوتاهی از رسانه‌های تاجیکی به فارسی راه یافته بود، اما فرهنگستان آن را بنا به دلایل دستوری نپذیرفت و بالگرد را به تصویب رساند.)

آشنایی با فرهنگستان (۵)

شاید این پرسش برایتان پیش آمده باشد با از دیگران شنیده باشید که چرا فرهنگستان زبان و ادب فارسی به تیره و ازگانِ عربی در فارسی اعتنایی ندارد و کوشش خود را یکسره در معادل‌سازی برای واژه‌های انگلیسی به کار بسته است؟

۱- نخست باید بدانیم فرهنگستانِ اول در دوره‌ای که لغت‌ها و ترکیب‌های پیچیدهٔ عربی در زبانمان رواج داشت، برای بسیاری از این واژه‌ها معادل فارسی ساخته است.^۱

۲- عربی، زبان دین ایرانیان مسلمان است. ایرانیان پس از پذیرش آیین اسلام، در پیدایی دستور زبان عربی سهم چشمگیری داشتند و هرچند شماری از واژه‌های عربی - به‌ویژه واژه‌های دینی - را به قلمرو زبان خود راه دادند، اما هم‌زمان از حفظ و گسترش زبان فارسی نیز غفلت نوردیدند. در این میان، شاهنامهٔ فردوسی که در برون‌زبانی درخشان، شکوه ایران را نمایان کرده است، جایگاهی یگانه دارد.

۱. در بخش سوم آشنایی با فرهنگستان، به نمونه‌هایی اشاره شد. همچنین است: «توان» و «بردار» (به جای «قوه» و «حفظ حاصل» در ریاضیات)، «دادگسری» و «دادگاه» (به جای «عدلیه» و «محکمه»)، «پادزهر» و «جشایی» و «بینایی» و «شنوایی» (به جای «صند سم» و «دائمه» و «باصبره» و «سامحه»).

۲. مانند دعا، اذان، حج، خمیس و زکات... البته پاره‌ای واژه‌های دینی به زبان فارسی کاربرد یافت؛ مانند نماز (صلوات)، روزه (صوم، صیام).

۳- باآنکه پس از اسلام رونق و ام‌گیری واژگانی از عربی به فارسی بوده است، اما پیش از اسلام، جهت وارونه داشته است. به عبارت دیگر، در درازنای تاریخ، میان دو زمان نه رابطه‌ای یک‌سویه، بلکه دادوستد برقرار بوده است. واژه‌هایی از قبیل بندر، استاذ (= استاد)، میدان، درویش، نُستان، وزیر، فردوس (= پردیس)، طازج (= تازه)^۱، سادج (= ساده)، برنامهج (= برنامه)^۲، بخشیش (= بخشش، انعام)، مهرجان (= مهرگان^۳، جشنواره)، هندسه (= اندازه)^۴، کمان (= یولین)، فیل (= بیل) از فارسی به عربی راه یافته و هنوز رایج است. جالب اینجاست که ایرانیان الکتریسیته را «برق»، و عرب‌زبانان آن را «الکهریا»^۵ می‌نامند؛ همچنین آن قالب شعری که در فارسی «رباعی» نام دارد، در زبان عربی «الذوئبت» نامیده می‌شود؛ پیوند دوسویه و دادوستد زبان فارسی و عربی از این نمونه‌ها پیداست.



۱. برای مثال، «الحلیب الطّازج» یعنی شیر تازه.
۲. واژه‌هایی مانند نازه، ساده، برنامه را زبان عربی از فارسی میانه (زمان فارسی در روزگار ساسانیان) وام گرفته است. این لغت‌ها در فارسی میانه به صورت «نازگ»، «سادگ» و «برناصک» تلفظ می‌شده‌اند و به همین دلیل هنگام راهیابی به عربی، حرف پایانشان به «ج» تبدیل شده است.
۳. مهرگان، بزرگ‌ترین جشن ایران باستان پس از نوروز بوده که از ۱۶ تا ۲۱ مهرماه با شکوه خاصی برگزار می‌شده است. مهرگان را جشن پیروزی کاهن آهنگر بر ضحاک ماردوش می‌دانستند. عرب‌ها همین واژه را از زبان فارسی گرفته و در معنای «جشنواره» به کار برده‌اند.
۴. به عبارت دیگر، نام علم هندسه برگرفته از واژه «اندازه» در فارسی است. چنان‌که می‌بینید در زبان عربی برخی وام‌واژه‌ها دچار تغییر آوایی شده‌اند تا با ساختار زبان عربی همخوانی پیدا کنند. چنین واژه‌هایی در اصطلاح، «عربی‌شده» نامیده می‌شوند.
۵. کهریا، صمغ سحمت‌شده زردرنگ است که با الکتریسیته ساکن، کاه را جذب می‌کند.

تجدد بخشی از وام‌واژه‌های عربی بیش از هزار سال است که در زبان فارسی به کار رفته و با واژه‌های زبان ما پیوند یافته‌اند. برای نمونه، «کتاب»^۱ را در نظر بگیرید که از آن «کتابچه»، «کتابی»^۲، «کتابخانه»، «کتابخوان»، «کتاب‌فروش»، «کتاب‌شناس»، «کتاب‌دار»، «کتاب‌دوست»، «کتابنامه»... ساخته شده است. با «وقت» که خوشه‌واژه «وقت‌گیر»، «وقت‌شناس»، «وقت‌گشی»، «وقت‌ویی وقت»، «سر وقت»، «نیمه وقت»، «پاره وقت»، «تمام وقت» را پدید آورده است. این گروه از واژه‌های عربی، دیگر «فارسی شده» هستند و چنان با قواعد زبان ما هماهنگ و سازگار شده‌اند که بخشی از بیکرة زبان فارسی به شمار می‌روند.^۳

۵- سرانجام باید دانست که کمابیش صد سال است فارسی واژه‌ای از عربی به وام نگرفته است. به سخن دیگر، امروزه نگرانی از واژه‌های عربی جایی ندارد؛ اما در عوض، سیل بی‌امان واژگان بیگانه انگلیسی، به زبان فارسی سرازیر شده و بی‌گمان بازدارنده آن، واژه‌گزینی گسترده و بهنگام در فرهنگستان است.

۱- «کتاب» را در فارسی کهن، «نامه» می‌گفتند. «نامه» افزون بر معنای کتاب، در معنای امری هم کاربرد داشت.
 ۲- مثلاً در «بائری کتابی» یا «کتابی حرف زدن»
 ۳- به همین دلیل است که امروزه در کنار پاره‌ای از ترکیب‌ها و واژه‌های عربی که «فارسی شده» نیستند، کاربرد بربرهای فارسی یا فارسی‌شده گسترش یافته است؛ برای نمونه: واکنش (عکس العمل)، دانش‌آموخته (فارغ‌التحصیل)، نوشت‌افزار (لوازم التحریر)، بازنگری (تجدید نظر)، خودباوری (اعتمادبه‌نفس)، آیین گشایش (مراسم افتتاح)، نام‌نویسی (ثبت نام)، گذرگاه (محل عبور)، زادگاه (محل تولد)، بی‌توجهی (عدم توجه)، پذیرفتنی (قابل قبول)، آسیب‌دیدگی (مصدومیت)...



« برابرنهادهای پایین معادل چه واژه‌های بیگانه‌ای هستند؟ (می‌توانید به وبگاه فرهنگستان زبان و ادب فارسی به نشانی apll.ir یا «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان» بگردید.)

واژه فارسی	واژه بیگانه	واژه فارسی	واژه بیگانه
تکاور		رخنه‌گر	
رزمایش ^۲		اهرمک	
ایمایش ^۳		بازآوری	
صورتک		بی‌سیم	
پیرایند ^۴		آماده‌به‌کار	
دیوارک		بهانما	
سرسرا		برچسب	



« واژه «خطر» در گذشته از عربی به زبان ما راه یافته است. آیا می‌توان خطر را امروزه «فارسی‌شده» به شمار آورد؟ چرا؟

۱. شاید پیرسید: چرا فرهنگستان «وبگاه» را - که در ساختمان آن واژه بیگانه «وب» به کار رفته - به جای «وب‌سایت» برگزیده است؟ سریع پاسخ را می‌توانید در آشنایی با فرهنگستان (۵) بیابید و پاسخ کامل را در کتاب سال آینده بخواهید.

۲. رزمایش، کوتاه‌شده «رزم‌آزمایش» است.

۳. ایمایش، کوتاه‌شده «ایمان‌مایش» است. (ایما: اشاره)

۴. پیرایند، کوتاه‌شده «پیرایون‌بند» است.

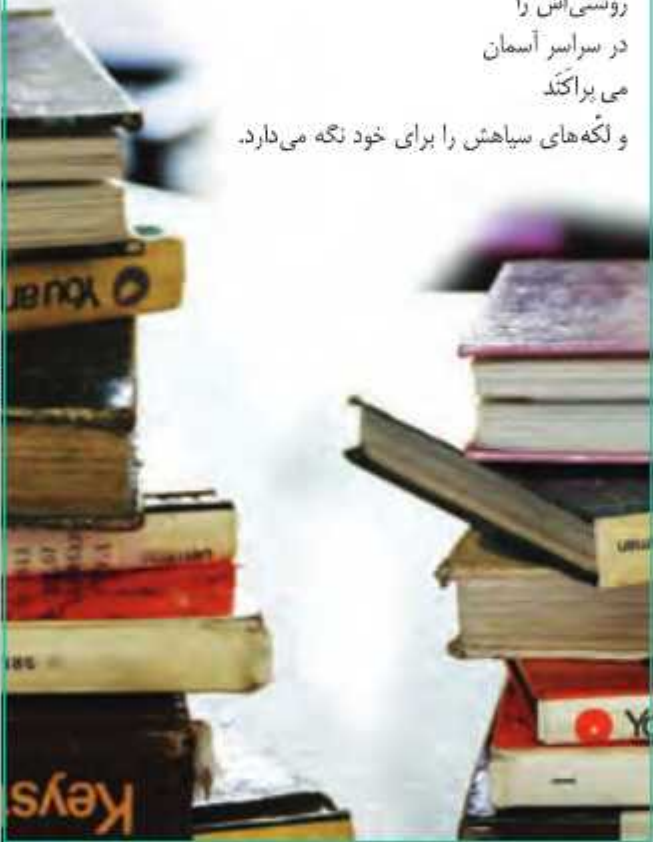
ادبیات جهان

فصل نهم

ماه

روشنی اش را
در سراسر آسمان
می پراکند.

و لکه‌های سیاهش را برای خود نگه می‌دارد.



تاگور، شاعر هندوستانی

حرفی واژه‌شناسی

- ♦ جوانان (بر وزن خویان): مانند
- ♦ افق: در اصل به معنای «کرانه آسمان» است. در اینجا معنای «فضا و چشم‌انداز» دارد.

درس شانزدهم

پرندۀ آزادی کودکان سنگ



۱- در «پرندۀ آزادی» و «کودکان سنگ»، هر کدام دو تشبیه بیابید و پایه‌های (ارکان) چهارگانه آن را نشان دهید.

۲- در کدام مصراع از «کودکان سنگ»، «واج آرایی» آشکارتر از بقیه مصراع‌هاست؟



۱- مقصود شاعر را از ترکیب و جمله‌های پایین بنویسید.

- ♦ از بیم دوزخ آسمان
- ♦ تا آنگاه که بتواند فلسطینش را بی غلط تلفظ کند.
- ♦ «محمّد الدوره» خونی است که از بخت پیامبران جوشیده است.
- ♦ برای چیدن زیتون مهیّا باشید.



۲- در درس شانزدهم کتاب فارسی خواندید که هنگام افزودن پیشوند «ب» به فعل‌هایی که با همزه [=«ا»] شروع می‌شوند، املائی کلمه تغییر می‌کند و «ای» جایگزین همزه می‌شود. باید دانست که این تغییر املائی در هر مصدری که با «الف» آغاز شود (مانند: آنداختن، آفتادن، آمدن) پدید می‌آید، مگر «ایستادن»^۱ که پس از افزودن پیشوند با بخش پیشین «ب» تغییر نمی‌پذیرد:

ب + ایستید ← بایستید

« اکنون بر پایه مصدر درون کمان، فعل مناسب بسازید و در نقطه‌چین‌ها بنویسید:

◇ در خان چهارم رستم رخس را در دشت رها می‌کند تا خود دمی (آسودن)

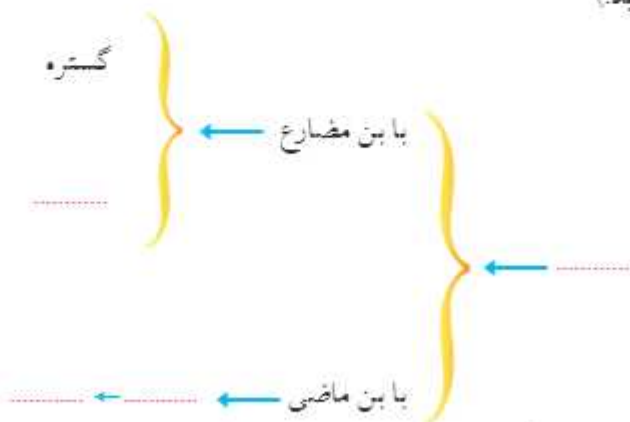
◇ بهمن بر آن شد که سنگی از فراز کوه بر سر رستم (افکندن)

◇ اسفندیار از رستم می‌خواهد که آیین پهلوانی را به بهمن (آموختن)

◇ آرژش کمان‌گیر می‌دانست که برای پامرداری از ایران باید تا پای جان (ایستادن)

◇ چرا باید داستان زندگی سیاوش به چنین پایان تلخی؟ (انجامیدن)

۳- نقطه‌چین‌ها را در خوشه‌واژه پایین کامل کنید. (از فعل‌ها نمی‌توانید در خوشه‌واژه بهره بگیرید.)



۱- «ایستادن» تنها مصدر ساده (یک‌بخشی) در زبان فارسی است که با «ای» آغاز می‌شود. همچنین هیچ مصدر ساده‌ای در زبان فارسی نداریم که با «ا» آغاز شود (البته «آنداختن» در زبان گفتار به صورت «آنداختن» نیز کاربرد دارد.)

۴. در جمله‌هایی که در پی آورده‌ایم، وابسته‌های پیشین را بیابید و نوع هر یک را بنویسید.^۱
- ◇ ایران چه تاریخ پرفرازونشیبی را پشت‌سر گذاشته است!
 - ◇ هر صد سال را «سده»، و هر هزار سال را «هزاره» می‌نامند.
 - ◇ چه کسی دستور قتل امیرکبیر را صادر کرد؟
 - ◇ این کودتا، پنجاه سال پیش در چنین روزهایی رخ داد.
 - ◇ در زبان فارسی هر فعل از بن و شناسه ساخته می‌شود.
 - ◇ در رویارویی رستم و اسفندیار، هیچ چاره‌ای جز نبرد میان دو پهلوان ایرانی باقی نمی‌ماند.
 - ◇ همه جای ایران سرای من است.
 - ◇ کدام داستان‌های شاهنامه را خوانده‌اید؟
 - ◇ نبود رستم و سهراب عجب پایان تلخی داشته است!
 - ◇ در همان سالی که رودکی، پدر شعر فارسی، درگذشت، فردوسی چشم به این جهان گشود.
 - ◇ اگر فقط بدانیم که فلان شاعر با فلان نویسنده در چه سده‌ای می‌زیسته است، چه سودی درمورد؟
 - ◇ سیویه فارسی، نخستین کتاب دستور زبان عربی را نوشته است.
 - ◇ ایرانیان باستان، شانزدهمین روز از هر ماه را مهرروز می‌نامیدند.
 - ◇ در این سال‌ها تعداد داوطلبان در برخی رشته‌های دانشگاهی چند برابر شده است.



۱. در جمله‌های ۴ و ۱۴ به نمونه‌هایی از وابسته‌های پیشین برمی‌خورید که در کتاب فارسی ندیده‌اید.



راد خوشبختی

معنی واژه‌شناسی

✦ **جزرومد:** جزر در زبان عربی به معنای «سر بردن» است. در زمان جزر آب نیز، گویی بخشی از سطح آب دریا بریده می‌شود و فروکش می‌کند. واژه «جزیره» نیز از ریشه جزر است؛ یعنی پاره‌خشکی‌ای که گویی از خشکی اصلی برکنده شده و جدا افتاده و آب دورادورش را فراگرفته است.

✦ **سرد و گرم روزگار:** سختی‌ها و دشواری‌های زندگی («سرد و گرم» در اینجا به معنای حقیقی به کار نرفته است).

✦ **روا مدارید:** جایز نشمارید

✦ **سلسله:** زنجیره، نظام بهم‌پیوسته

✦ **مرتکب شدن:** انجام دادن کاری، به‌ویژه کار نادرست

✦ **می‌گزیم:** گاز می‌گیریم (گز، کوتاه‌شده «گاز» است). انگشت ندامت

به دندان می‌گزیم: انگشت خود را به نشانه پشیمانی با دندان گاز

می‌گیریم؛ دچار پشیمانی می‌شویم.

عبارت پایین را به دقت بنویسید:

کار امروز را به فردا مینکشید که جز پشیمانی سودی ندارد.

این عبارت از دو جمله تشکیل شده و جمله دوم، دلیلی است برای جمله اول. از این رو حرف «که» را که میان دو جمله جای گرفته است، «چراکه»، «زیرا[که]»، «برای اینکه»، «به دلیل اینکه»... معنا می‌کنیم.

هرگاه حرف «که» در عبارتی به معنای «زیرا» به کار رود، آن را «**که علت**» یا «**که چرایی**» می‌نامیم.^۱

در عبارت زیر از حکایت درس دوازدهم نیز «که علت یا چرایی» را می‌توان دید:
گفت: به ان شاء الله چه حاجت است؟ **که** زر بر آستین است و خمر در بازارا

خواندیم که نشانه تنوین را در خط فارسی نمی‌توان با حرف «ن» نوشت. برخی واژه‌های تنوین دار عربی پس از رهایی به فارسی دچار دگرگونی شده‌اند. برای نمونه، «حلالاً» به «حلال» تغییر یافته است یا «حَقَمًا» به صورت «حَقَمًا» درآمده است. همچنین «اصلاً و ابداً» گاهی به شکل «اصلا و ابدا» تلفظ می‌شود.

پاره‌ای از واژه‌های تنوین دار نیز گاه در ترکیب با اجزای زبان فارسی، بدون تنوین به کار می‌روند:

خصوصاً ← به خصوص	ظاهراً ← به ظاهر، در ظاهر	سریعاً ← به سرعت ^۲
واقعاً ← در واقع، به واقع	اجباراً ← به اجبار	ضمناً ← در ضمن

۱. چرایی معادل فارسی علت است. که علت را در برخی کتاب‌ها «که تعلیل» نامیده‌اند. (تعلیل به معنای «علت آوردن» است)

۲. سرعت، همخانواده سریع است. به جای آنکه سریع، نمود با جزء فارسی ترکیب شود، همخانواده‌اش (سرعت) با «به» پیوند یافته است.

مثلاً ← برای مثال	ثانیاً ← در ثانی	قطعاً ← به‌طور قطع، بی‌تردید ^۱
خصوصاً ← به‌ویژه	ظاهراً ← گویا	همچنین می‌توان از واژه‌های یکسره فارسی در کنار واژه‌های تنوین‌دار بهره گرفت:
واقعاً ← به‌راستی	اجباراً ← به‌زور	سریعاً ← شتابان
قطعاً ← بی‌گمان	اخیراً ← به‌تازگی	ضمناً ← همچنین
حدوداً، تقریباً ← کمابیش، کم‌وبیش		کاملاً ← یکسره
		مثلاً ← برای نمونه



- ۱- در متن درس هفتم عبارتی بیابید که «کُتِبَ عَلَتْ بِاِجْرَائِي» داشته باشد.
- ۲- در شعر «چشمه و سنگ» سرودهٔ ملک‌الشعرای بهار که در بخش «اندیشیدنی» درس دوم آورده‌ایم، «کُتِبَ عَلَتْ بِاِجْرَائِي» پیدا کنید.
- ۳- آنچه در پی می‌آید، عبارتهایی از چند متن است. برگردان (ترجمه) هر یک را در درس‌های کتاب فارسی یا این کتاب بیابید و بنویسید.

♦ وَ مِنْ لَطَائِفِ صُنْعِهِ وَ عَجَائِبِ خَلْقَتِهِ، مَا أَرْنَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هَذِهِ الْخَفَافِشِ.

هیج البلاغه، امیرالمؤمنین علی^ع

♦ يَهْرُوا الدُّنْيَا / وَ مَا فِي يَدَيْهِمْ إِلَّا الْحِجَارَةُ / وَ أَضَاعُوا كَالْقَنَادِيلِ / وَ جَاءُوا كَالْبَشَارَةِ.

اطفال الحجارة، نزار قبانلی

♦ مُحَمَّدٌ / مَلَائِكٌ فَقِيرٌ عَلَى قَابِ قَوْسَيْنِ مِنْ / بُسُوقِيَّةِ صَيَادَةِ الْبَارِدِ الدَّمِ.

محمد، محمود درویش

♦ And now instead of him watching TV

We all sit around and watch him.

Shel Silverstein

۱. «بی‌تردید» هم‌معنای قطعاً است و با «قطع» پیوند هم‌خانوادگی ندارد.



۱- برابر فارسی واژه‌های تنوین دار پایین چیست؟

احیاناً: دائماً: غالباً:
مختصراً: قبلاً: فوراً:

۲- در زبان فارسی هر کدام از سه روز پیش و پس از «امروز» و «امشب» را چه می‌نامیم؟
« اصطلاحات زیر را که از ترکیب واژه‌های بالا ساخته شده‌اند، در جمله به کار ببرید و معنای هریک را بنویسید.

◇ امروز و فردا کردن

◇ فردا پس فردا

◇ امروز و فردا



۱- پس از بررسی معنای بیت‌های پایین، بگویید هریک با داور کدام بخش از درس «راه خوشبختی» هستند.

◇ پشیمانی آرد دلت را شتاب
ز راه خرد هیچ‌گونه متاب
فردوسی

◇ آنچه در آینه جوان بیند
بیر در نخست اخام آن بیند
سنایی

◇ وقت بسیار عزیز است؛ گرامی دارش
به زِرِ قلب آمده بوسغبِ کنجانی را
صلاب

۱. نخست از مصاحب ساختمان‌های و شبیه به آجر است و با خشک کردنِ تلاطِ گاه‌گُل یا گُلِ رُس به دست می‌آید. نخست خام، خشکی است که در برابر تابش آفتاب خشک شده باشد، نه در کوره.

۲. نقلی، ناخالص

◇ سعدیای دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن، فرصت شمار امروز را
سعدی

◇ مرد باید که در کشاکشِ دهر / سنگِ زیرینِ آسما باشد
سعدی

۲- این بیت‌ها با کدام جمله درس همخوانی معنایی بیشتری دارد؟

کاردانان چون زُفُو آموختند	پاره‌های وقت بر هم دوختند
عمر را باید رفو با کار کرد	وقت کم را با هنر، بسیار کرد
کار را از وقت چون کردی جدا	این یکی گردد تپاه، آن یک هُبا

پروین انصاری

۳- گفته شکسپیر را در آغاز درس با قطعهٔ زیر از «مسعود سعد سلمان» (شاعر سدهٔ پنجم هجری) مقایسه کنید.

آگاه نیست آدمی از گشتِ روزگار	شادان هم نشیند و غافل همی رود
ماند بر آن که باشد بر کشتی ای روان	بندار داورست ساکن و ساحل همی رود

۱- مثل‌های زیر را در دو دسته بگنجانید؛ به گونه‌ای که با هم تقابل معنایی داشته باشند.

- ◇ خوار در دیدهٔ فرصت مشکن
- ◇ فردا هم روز خداست
- ◇ امروز را فردا در پی است
- ◇ امروز یک، فردا دو
- ◇ چو فردا شود فکر فردا کنیم

دستهٔ ب



دستهٔ آ

۱. روزگار، دوران

۲. ترمیم پارگی‌های پارچه، لباس یا فرش

۳. در اصل به معنای «گردد و غبار» است و نگاه (از جمله در اینجا) معنای «تپاه، ضایع» را می‌رساند.

روان خوانی

آن سوی پنجره



« قطعه‌ای را که در پی آمده است، شهریار با اقتباس از ترجمه داستان «آخرین برگ» نوشته «ا. هنری» سروده است. میان «آن سوی پنجره» و شعر شهریار چه شباهتی می‌بینید؟

پسرک از می محبت مست
پدرش تازه رفته بود از دست
گفت با مادر: «این نخواهد رست»
برگ‌ها را بُوَد به خاک نشست
خواهد از شاخه حیات گسست
بگر اینجا چه مایه رقت؛ هست
برگ‌ها را به شاخه‌ها می‌بست

مادری بود و دختر و پسری
دختر از غصه پدر مسلول^۱
یک شب آهسته با کنایه طیب
ماه دیگر که از سموم آخزان
صبری ای باغبان که برگ امید
پسر این حال را مگر دریافت
صبح فردا دو دست کوچک طفل

شهریار

۱. مبتلا به بیماری سل.

۲. از مصدر زستن، [از بیماری] رها نخواهد شد، نخواهد مرد.

۳. باد بسیار گرم و زیان‌رسان.

۴. احساس ترحم و همدردی.



نیایش الهی مرا محرم راز کن

حرف واژه‌شناسی

- ذکر: یاد خدا، دعا، به ذکر خود بلندآوازه‌ام کن: مرا با یاد کردن از خود، سرشناس گردان (منظور از «خود»، در اینجا «خدا» است) یعنی توفیق دعا و یاد کردن از خودت را به من ارزانی کن.
- **بفشان:** افشاندن بخی پاشیدن. بفشان از وضو بر رویم آن آب/که از غفلت نماند در سرم خواب: هنگام وضو، آبی بر چهارم بریز که در سرم خواب بی‌خبری باقی نماند (وضو و عبادتم را سبب آگاهی و نزدیکی به خود قرار ده).



۱- واژه‌های پایین دوبه‌دو با یکدیگر هم‌معنایند؛ نیز میان آنها هشت جفت واژه ناماساز (متضاد) می‌توان یافت. جفت‌واژه‌های هم‌معنا و ناماساز را بیابید و کنار هم بنویسید.
(واژه‌ها را بر بنیاد آرایش القیاسی چیده‌ایم. یک واژه افزوده است.)

آزمند، آسایش، آهنگ، ارائه، آزمغان، اساس، انگار، بارگاه، باریک، بخرد، بر،
بزرگداشت، بسنده، بشارت، بصیرت، پژواک، بهن، بیروزی، پیکار، تدبیر،
تعبیه، تکریم، تیرگی، نمر، جاسازی، جود، جولاهه، چاره‌اندیشی، چرخ،
حاوی، حکمت، حماسه، خامه، خو، خواهشگری، خودسر، خوشایند،
خیزش، دریغ، دلبری، دهر، ذات، ذلت، رهاورد، زمانه، سیند، سپهر، ستوار،
سرشار، سقوط، شفاعت، صدمه، صخود، ظمکار، طنین، ظفر، عرصه،
عرضه، عزت، عزم، عطا، عیان، غزا، غمگین، فراق، فرزانه، فروغ، قلمرو،
کاخ، کافی، کلک، گزند، گوهر، گویی، لبریز، مایه، متفق، متعالی، محال،
محنت، مستبد، مشتمل، مصمم، مضایقه، معرفت، مقدس، ممکن، منش،
ناآگاهی، نژند، نغز، نوید، نهان، نهضت، والا، هجر، هم‌داستان.

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ = _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

_____ \neq _____

۲- هر معنا یا توضیح، یادآور چه واژه‌ای از درس‌های پیشین کتاب فارسی است؟ (حرف‌های آن واژه را در چهارخانه‌ها جای دهید).

◇ ابزار ستاره‌شناسی در روزگار کهن:

◇ ابزاری ساده برای محاسبه، در بردارنده مهره‌هایی که به سیم‌ها یا میله‌هایی که در قابی جایگزین است، کشیده شده است:

◇ گریبان، بقیه:

◇ آب دهان:

◇ شبه‌جمله‌ای که هنگام هشدار دادن برای پرهیز از انجام کاری گفته می‌شود:

◇ را به نقش‌ونگاری که هست، خلق/تحصین کنند و او خجل از پای زشت خویش

◇ برق، صاعقه:

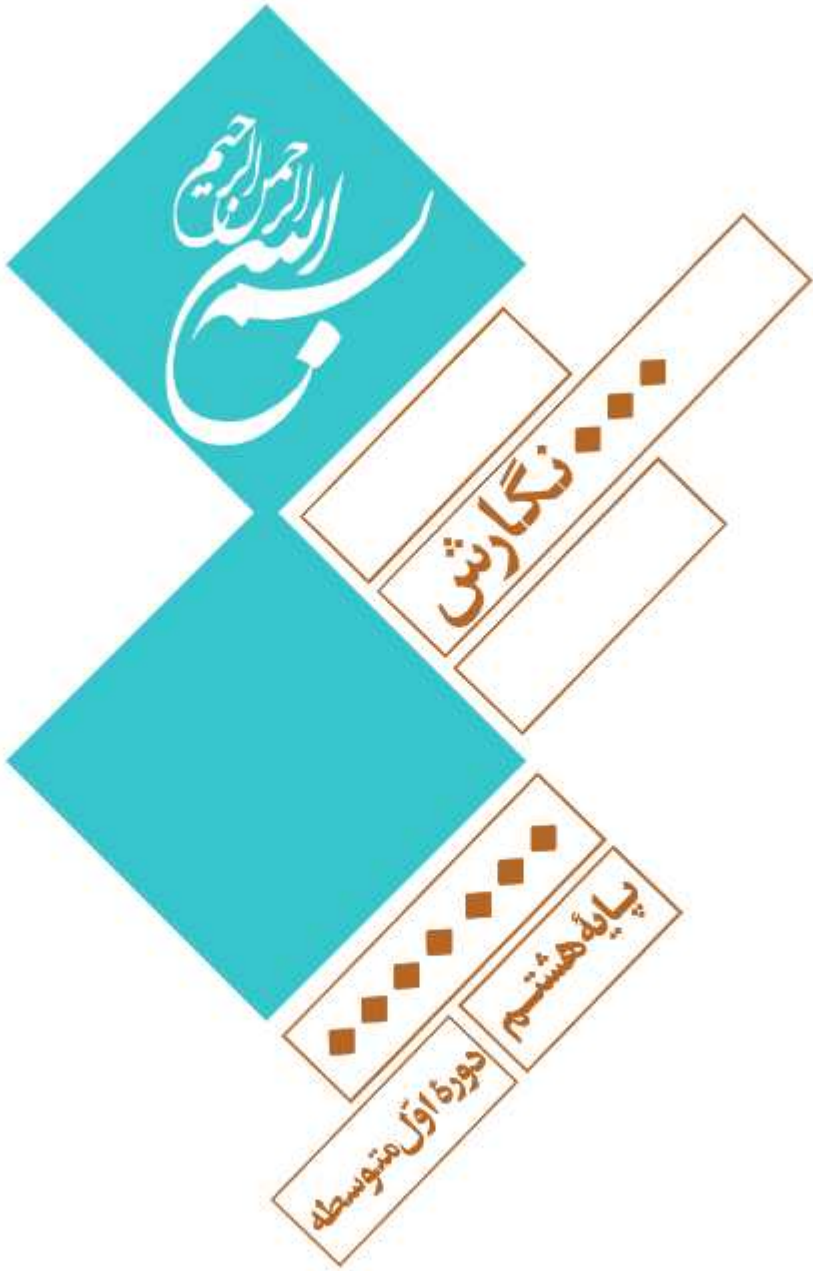
◇ درختی در آسمان هفتم:

◇ پارچه‌باف، نساج:

◇ پیمودن، طی کردن:



« مصراع‌های دوم دو بیت آغازین شعر «نبایش»، یادآور کدام اسم خداوند است؟





۱- مرور و یادآوری | طنز و ناسازگاری^۱

در درس اول کتاب نگارش سال هشتم آموخته‌های سال هفتم را مرور کردیم. در کتاب مهارت‌های سال هفتم نوشتن روشمند را فرا گرفتیم؛ این شیوه نوشتن مانند سفری از پیش برنامه‌ریزی شده است که با کشیدن طرح و نقشه‌ای ذهنی آغاز می‌شود، چارچوب معینی دارد، و مراحل و مسیر حرکت به سوی مقصد، از پیش دانسته و معلوم است. همچنین در کنار نوشتن گام‌به‌گام و روشمند، در بخش نگارش کتاب هفتم (ویژه مدارس استعداد‌های درخشان) آموختیم که چگونه می‌توان هر آرزگاهی رهسپار سفر اکتشافی و ماجراجویانه شد؛ سفری که نه از ذهن، بلکه از گذاشتن و لغزاندن قلم بر کاغذ - یا نهادن بر مسیر حرکت - آغاز می‌شود و مقصدش پیشاپیش برای نویسنده - مسافر - شناخته نیست!

دانستیم که روانه شدن به چنین سفرهایی در عرصه نویسندگی، مسیرهای نیبموده و تجربه‌های تازه‌ای به ارمغان می‌آورد. اکنون برای یادآوری سفرهای کوتاه اکتشافی، تمرین‌هایی مشابه با سال گذشته انجام می‌دهیم.

بنا به صلاحدید دبیرتان یکی از تمرین‌های دربی آمده را در نخستین جلسه درس انجام دهید. ممکن است دبیرتان دیگر فعالیت‌های این دسته را به همین شیوه یا شیوه‌های دیگر در جلسه‌های آینده، به‌ویژه پیش از آغاز به نوشتن و به عنوان «دست‌گرمی» تکرار کند.

۱. مرتبط با درس اول کتاب «نگارش»



۱- تداعی معانی:

این فعالیت نوشتاری، بسیار ساده است و نمونه‌ای از آن را سال گذشته انجام داده‌اید. دبیرتان واژه‌ای پیشنهاد می‌کند و از اولین نفر می‌خواهد که نخستین واژه‌ای را که با شنیدن آن کلمه به ذهنش می‌رسد، بر زبان آورد. می‌دانید که اینجا نقشه‌ راهی در کار نیست. هر گام، قدم بعدی را تعیین می‌کند. پس از اولین دانش‌آموز، فعالیت ادامه پیدا می‌کند و هر یک از دانش‌آموزان نخستین واژه‌ای را که با شنیدن واژه پیشین به ذهنشان می‌رسد، در کلاس می‌گویند. هرکس که نوشتش فراموش شده است، همزمان با اعلام واژه خود با صدای بلند، آن را در برگه‌ای می‌نویسد.

مثال: با موضوع سفر

معلم: هوایما ← دانش‌آموز ۱: آشن رشته ← دانش‌آموز ۲: هتل ← دانش‌آموز ۳: لار ← دانش‌آموز ۴: روادید ← دانش‌آموز ۵: دبدنی ← دانش‌آموز ۶: بواش ← دانش‌آموز ۷: شهر ← دانش‌آموز ۸: روستا ← دانش‌آموز ۹: اهواز ← دانش‌آموز ۱۰: زیارت ← دانش‌آموز ۱۱: راه‌بندان ← دانش‌آموز ۱۲: کرج ← دانش‌آموز ۱۳: جاذه ← دانش‌آموز ۱۴: هواخوری ← دانش‌آموز ۱۵: یک‌طرفه ← ...

پس از اینکه همه کلاس یکبار در فعالیت شرکت کرد، دبیرتان واژه‌ها را - نه لزوماً به ترتیبی که در کلاس گفته شده است - روی تخته می‌نویسد. اکنون شما بکوشید متن یک‌پارچه‌ای بنویسید که دربردارنده همه واژه‌های روی تخته باشد.

۲- دبیرتان شیء یا تصویری را به شما نشان می‌دهد. پیش از آن، قلم و کاغذ را آماده کرده باشید؛ زیرا همین‌که شیء یا تصویر را می‌بینید، باید قلم را بر کاغذ بلغزانید و بی‌آن‌که وقت را صرف اندیشیدن کنید، پنج دقیقه بی‌وقفه در توصیف آن بنویسید. تا زمانی که دبیرتان پایان وقت را اعلام نکرده است، از نوشتن بازنایستید و چیزی را بازنویسی نکنید. وقتی تمرین

پایان یافت، نوشته‌تان را برای هم‌کلاسی‌ها بخوانید.

(پس از اینکه متن فعالیت نگارشی کتاب نگارش را در ضرورت بازنویسی [صفحه ۱۹] خواندید، می‌توانید همین نوشته را بازنویسی و ویرایش کنید.)



« در سال گذشته دربارهٔ چهارچوب نوشته روشنند و اهمیت هر یک از بخش‌های سه‌گانه آن (مقدمه، بدنه و نتیجه) آموختیم. این سه بخش به اضافهٔ موضوع، چهارچوب نوشته‌مان را تعیین می‌کنند.

متن پایین را که دربارهٔ امانت کتاب و آداب مربوط به آن است بخوانید.



برای کتابخوانان شاید هیچ چیز به اندازهٔ امانت دادن کتاب‌های محبوبشان، عذاب‌آور و تحمل‌نشدنی نباشد. تصورِ دل‌کندن و دور ماندن از کتاب‌های دل‌بند - گرچه زودگذر - چنان دلشوره‌ای در نهاد کتاب‌دوستان می‌اندازد که ترجیح می‌دهند در جمع دوستان، کمتر از کتاب‌هایشان بادی به میان آورند؛ مبدا که در کمندِ درخواستِ امانت‌خواهان گرفتار شوند! من خود در بهترین فتنهٔ کتابخانه‌ام، کتاب‌هایی را چیده‌ام که اگر کسی از دوستان با مهمانان - خدای ناکرده - یکی را پسند کند و برای مدتی امانت بخواند، با کمال شرمندگی و البته ادب، عرض می‌کنم: متأسفانه این کتاب‌ها را نمی‌توانم امانت بدهم!

۱. نوشتهٔ علی شیوا! به نقل از «کتابخوان» (دو هفته‌نامهٔ ویژهٔ کتاب) مدرسهٔ راهنمایی علامه حلی (۱) تهران، شمارهٔ ششم، ۱۹ آذر ۸۴، با ادکی تغییر
۲. ریمان بلند با سر حلقه‌مانند که با ناب دادن دست‌ها می‌اندازند تا کسی را به اسارت درآورند با جاتوری را بگیرند.

می‌دانم که همین الآن برخی از شما در برابرم موضع گرفته‌اید و این قبیل رفتارها را دور از مرام کتابخوان‌ها می‌دانید و بر ناخن‌خیشکی^۱ و دندان‌گردی^۲ حمل می‌کنید؟ اما مطمئنم وقتی به خاطر رودرواسی یا دست‌ودلبازی برای همیشه با کتاب‌های دلخواهتان وداع کردید، انگشت حسرت^۳ به دندان می‌گزید و با من هم داستان می‌شوید.

برای آنکه حکمت امانت ندادن کتاب بهتر دستگیرتان شود، چند نمونه از گفته‌های بزرگان اهل ادب را در این باره می‌آورم: «آناتول فرانس» نویسنده نامدار فرانسوی و برنده جایزه نوبل ادبیات گفته است: «هیچ وقت به کسی کتاب امانت نده، چون هرگز آن را پس نخواهد داد. در کتابخانه خودم تنها کتاب‌هایی یافت می‌شود که دیگران به من امانت داده‌اند!»

«ابرج افشار» که از بزرگ‌ترین کتاب‌شناسان امروز ایران است، مقاله‌ای دارد با عنوان «امانت دادن کتاب» که در آن به قوانین سفت و سخت کتابخانه‌ها در طول تاریخ می‌پردازد و دوبیتی از سعدی می‌آورد که شاعر شیرین‌سخن، دارنده کتاب را از امانت دادن آن بدون گرفتن «گرو» (گرویی) برحذر می‌دارد^۴ و حتی ضامن دادن و سوگند خوردن را هم بی‌فایده می‌نگارد:

کتاب از دست دادن، سست‌رایی است که اغلب خوی مردم بی‌وفایی است
گرو بستان، نه پایندان^۵ و سوگند که پایندان نباشد همچو پابند^۶

افشار یک‌جا نمونه‌ای تاریخی به دست داده است که طبق آن، دارندگان کتاب برای آنکه هم دل درخواست‌کنندگان را نشکنند و هم کتاب خود را از دست ندهند، گاهی ناگزیر می‌شدند از کتاب خود نسخه‌برداری، و به امانت‌خواهان پیشکش کنند! (البته می‌دانید که در آن دوران، اثری از صنعت چاپ نبوده و نگارش نسخه‌های خطی، کاری پرزحمت، وقتگیر

۱. کنایه از خیر به دیگران نرساندن یا خمیسی بودن

۲. کنایه از حساست و طمع‌کاری

۳. بر چیزی حمل کردن؛ به آن، نسبت دادن

۴. پیشمانی بابت از دست دادن چیزی

۵. برحذر داشتن؛ پرهیز دادن، دور کردن

۶. کم‌خردی، بی‌تدبیری

۷. ضامن؛ در اینجا مقصود ضامن دادن است که در قدیم به معنای «تعهد شدن» بوده.

۸. [ای امانت‌دهنده،] گرویی بگیر و به سوگند و تعهد دادن امانت‌گیرنده بسنده نکن؛ زیرا تعهد شدن، مانند پابند

(بندی که به پای اسیران می‌بندند) نیست و دست تو از امانت‌گیرنده کوتاه می‌ماند.

و هزینه‌بهر بوده است.)

در این مقاله حکایت‌ها و مثل‌هایی نیز آمده است که بازگویی یکی خیالی از لطف نیست: گفته‌اند در روزگار قدیم کسی از دوستی کتابی خواست؛ آن دوست درخواست رفیقش را به طعنه رفتن^۱ و امروز و فردا کردن برگزار می‌کرد، اما وقتی پافشاری طرف از حد گذشت، کتاب را با یک سینی و یک بالش و یک چماق نزد دوستش فرستاد و در نامه‌ای نوشت: کتاب را امانت دادم؛ به‌شرط آنکه اگر خواستی غذا بخوری، پلو و خورش را در سینی بگذاری و اگر خوابت گرفت، بالش ارسالی را زیر سرت بگذاری و دست‌آخر چنانچه خواستی به دفاع از خود برخیزی، از چماق پیشکشی بهره‌گیری، نه اینکه کتاب نازنین مرا حواله سر و صورت این و آن کنی!

در همان قفسه کتابخانه‌ام که از آن باد کردم، جای کتاب‌های نفیس و نابابی هست که عجالتاً در کتابخانه‌های نزدیک‌ترین دوستانم جا خوش کرده‌اند و به این زودی‌ها خیال بازگشت ندارند؛ البته بر این دوستان مخلص خرجی نیست، بلکه در برگه‌های چاپ‌خورده جوهر‌آلوده در میان جلد و شیرازه، جادو و جادیه‌ای نهفته است که آدمیزاد را به فراموش‌کاری و - به قول سعدی - بی‌وفایی وامی‌دارد! پس اگر از من می‌شنوید،



کاریکاتور: سجاد جعفری

کتاب‌های خود را کمتر به امانت دهید؛ در عوض، راه کتاب‌فروشی‌ها را در پیش گیرید و به هر مناسبتی، به دوستان مشتاقان کتابی هدیه دهید و کسادِ بازار کتاب را قدری رونق بخشید!

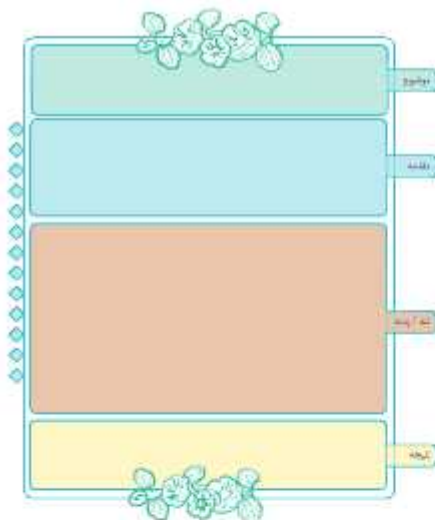
۱. نموداری از انجام کاری با بهانه آوردن

۲. به چیزی برگزار کردن؛ سپری کردن و گذراندن با آن

۳. حواله کردن؛ بلند کردن به قصد زدن کسی (در اینجا)

۴. هم‌انگون، فعلاً

۵. خرج؛ گناه/ بر/ به کسی سرچی نبودن؛ مسئولیت و گناهی متوجه او نبودن



« پس از خواندن متن، بخش‌های چهارچوب نوشته شامل موضوع، مقدمه، تنه و نتیجه را مشخص کنید.



« هدف نویسنده در هر یک از بخش‌های چهارچوب نوشته چه بوده است؟ به نظر شما نویسنده تا چه اندازه توانسته است در هر یک از بخش‌های نوشته به هدفش دست یابد؟

هرچند بدنه نوشته، بخش محوری متن است و نویسنده حرف اصلی خود را در بدنه نوشته به میان می‌آورد، مقدمه و نتیجه نیز به اندازه بدنه اهمیت دارند. مقدمه زمینه‌ساز موضوعی است که بدنه نوشته به آن می‌پردازد. همچنین، مقدمه می‌تواند به سرعت ذهن خواننده را شنونده را متوجه هدف نوشته کند. به عبارت دیگر، نویسنده در مقدمه نوشته‌اش به خواننده می‌گوید که نوشته درباره چیست. به همین دلیل، مقدمه - برخلاف آنچه از نامش برمی‌آید - بخشی از نوشته است که بسیاری از نویسندگان پس از پایان نگارش دیگر بخش‌های متن می‌نویسند؛ زیرا تنها در پایان فرآیند نگارش به خوبی برای نویسنده روشن می‌شود که می‌خواهد ذهن خواننده را به چه سمت و سویی هدایت کند و یا دوست دارد بر کدام جنبه نوشته تأکید شود.

متن «شیرتوشیرنویسی» (صفحه ۱۸) را یکبار دیگر بخوانید. این متن، به جز قاتی و درهم شدن چیزها - که مقدمه فعلی متن بر آن تأکید می‌کند - می‌تواند درباره موضوع‌های دیگری نیز باشد؛ مثل نداشتن حضور ذهن در هنگام انجام دادن کاری یا نوشتن بدون ضابطه. به عبارت دیگر، اینکه نوشته درباره چیست، تا اندازه‌ای به نوع نگاه ما وابسته است.



« به نظر شما به‌جز آنچه نویسنده در نظر دارد، بدنهٔ این نوشته دربارهٔ چه موضوع دیگری می‌تواند باشد؟ »



« مقدمهٔ تازه‌ای برای «شیرتوشیرنویسی» بنویسید. مقدمهٔ جدید شما باید ذهن خواننده را به این سمت سوق دهد که نوشته دربارهٔ موضوعی است به‌جز آنچه نویسنده در مقدمه خاطر نشان کرده است. »



« نوشتهٔ «شیرتوشیرنویسی»، داستانی طنزآمیز است. روایت‌های طنز، خواننده را به خنده می‌اندازد. معمولاً دست‌مایهٔ داستان طنز، «ناسازگاری» است. این ناسازگاری می‌تواند نتیجهٔ نامتناسب بودن رفتارهای شخصیت با آنچه از او انتظار داریم، باشد. در میان هنرهای تصویری، کاریکاتور این ناسازگاری را از طریق بزرگ‌نمایی یا انقراض پدید می‌آورد. برای نمونه، در کاریکاتورهای چهره، هنرمندان معمولاً یکی از اجزای چهره (چشم، بینی، گونه، پیشانی، گوش...) را بیش از اندازه بزرگ طراحی می‌کنند. در سینما، گاهی موقعیت‌های طنز به دلیل «ناسازگاری» بین شخصیت‌ها پدید می‌آید. مثلاً زوج هنری «لورل و هاردی»، یکی چاق و دیگری لاغر است و همین، قدرت طنزآفرینی شخصیت‌هایشان را افزایش می‌دهد. پس از این، هر وقت متن و داستان طنزی خواندید یا فیلم طنزآمیزی دیدید یا به کاریکاتوری نگاه کردید، با دقت بیشتر به دنبال ناسازگاری‌هایی بگردید که موقعیت خنده‌دار متن، داستان، فیلم یا کاریکاتور را پدید می‌آورند. »



۱- متن کوتاه طنزآمیزی با درون‌مایه «نداشتن حضور ذهن در زمان انجام کاری مهم» بنویسید. یادتان باشد که برای ایجاد موقعیت طنزآمیز می‌توانید از اصل ناسازگاری بهره ببرید: چه اتفاقی می‌افتد اگر مثلاً جراح‌ی که طرفدار پروپاقرص بازی فوتبال است، همزمان با جراح‌ی، پواشکی اخبار مسابقه تیم دلخواهش را به صورت زنده روی گوشی همراهش دنبال کند؟! چند موقعیت طنزآمیز دیگر را با همین درون‌مایه مطرح کنید که طنز در آنها برخاسته از «ناسازگاری» باشد.

۲- در چه بخش‌هایی از متن «امان از این امانت!» مایه‌هایی از طنز به چشم می‌خورد؟ آیا می‌توان در آنها اصل «ناسازگاری» را یافت؟

۱- گاهی توصیف یا انتقاد طنزآمیز از شخصیتی که دارای شغل خاصی است - به ویژه در فیلم‌ها و زنجیره‌های (سریال‌های) تلویزیونی - برای صاحبان آن شغل در اجتماع نامعوشانند جلوه می‌کند و انتقاد یا اعتراض آنان را برمی‌انگیزد. باید توجه داشت که شخصیت در یک اثر طنزآمیز، نماینده صنف خود نیست. پذیرش طنز، نشان از درک درست و بلندنظری مخاطب دارد و بنابراین نباید بیان طنزآمیز را به معنای توهین فله‌م‌داد کرد و آن را به خود گرفت.

نمی‌توان از طنز برداز انتظار داشت شخصیتی بیافریند که هیچ شغل و حرفه‌ای نداشته باشد؛ عبادت‌گه برای صاحبان آن شغل و حرفه برخورنده باشد! البته طنزپردازان نیز باید همواره با احتیاط و صیانه‌روی قلم بزنند.

۲- زبان گفتار، زبان نوشتار^۱

در درس دوم کتاب نگارش با زبان گفتار و زبان نوشتار و تفاوت‌های آن دو آشنایی یافتیم. در این درس آموختیم که در نوشتار معیار فارسی باید از کاربرد واژه‌های گفتاری پرهیز کنیم. با این حال، گاهی در نوشتن، بهره‌گیری از زبان گفتار بی‌اشکال است. برای مثال، گونه گفتاری زبان را می‌توانیم در نقل قول‌ها (گفتاوردها) به کار ببریم.



« گمان می‌کنید چرا کاربرد زبان گفتار در نقل قول‌ها - به ویژه در نقل قول‌های داستانی - بی‌اشکال است؟ استفاده از زبان گفتار چه کمکی به توصیف شخصیت داستانی می‌کند؟ »



« متن پایین بخشی از نوشته «مریم گریوانی» است که در نشریه «همشهری داستان» (مرداد ۱۳۹۲) به چاپ رسیده است. متنی که می‌خوانید بخشی از خاطرات اوست از زمانی که با سیمت کتابدار در کتابخانه‌ای عمومی در شهر بجنورد مشغول به کار بوده است.

اسریش را از دریچهٔ بین مخزن و راهرو می‌کند تو و می‌گوید می‌خواهد عضو شود. نمی‌داند که کتابخانه ما به شیوهٔ قفسه‌باز است و می‌تواند بیاید تو. می‌گویم: «بک قطعه عکس و سه هزار تومان

۱. همسو با درس دوم کتاب «نگارش»

بیار. می گوید: «آنگه عکسم کوچیک باشه اشکال نداره؟» می گویم: «نه، چه اشکالی؟» عکسش را از داخل کیفش بیرون می کشد. می گوید: «اینم عکسم.» عکس را نگاه می کنم. خنده ام می گیرد. می گویم: «چندسائته؟» می گوید: «سیزده سال.» عضوش می کنم و می گویم: «این عکست رو اسکن می کنم و نگه می دارم ولی برای کارتت یک عکس دیگه بیار.» می گوید: «باشه.» زندگی نامه شاعر و دانشمند می بخواند. فلسفه زندگی نامه بزرگان را نشانش می دهم که برای نوجوانان با برجسب های سبزرنگ مشخص کرده ام. زندگی نامه سهراب سپهری و دکتر حسابی را انتخاب می کند و می رود. عکسش را دوباره نگاه می کنم. توی عکس یک سالش است و پستانک توی دهانش!



- ۱- طنز در روایت بالا چگونه پدید آمده است؟ چه همانندی ها و تفاوت هایی میان طنز در این روایت و طنز در متن «شیرتوشیرنویسی» می بینید؟
- ۲- فراگرفتمیم که می توانیم گونه گفتاری زبان را در نقل قولها (گفتاوردها) به کار ببریم. متن را یکبار دیگر بخوانید و بررسی کنید که آیا نویسنده از این قانون پیروی کرده است یا نه. آیا بهره گیری از گونه گفتاری در متن، به روایت داستان پاری رسانده است؟ آیا کاربرد گونه گفتاری زبان، در واقعی نشان دادن شخصیت های روایت (کتابدار و عضو جدید کتابخانه) اثرگذار بوده است؟



« به عنوان تمرین، همه جمله هایی را که در متن به گونه گفتاری نوشته شده است، به گونه نوشتاری بازنویسی کنید.»

« گذشته از کاربرد زبان گفتار در گفتاوردها (نقل قول‌ها)، نویسندگان برای اینکه شخصیت‌های داستان‌شان باورپذیرتر باشند (نگاه کنید به مفهوم «واقع‌گرایی» در داستانی بعدی از همین فصل)، از شگردهای دیگر نیز بهره می‌برند. برای مثال، در جاهایی آگاهانه برخی واژه‌ها را با املائی غلط می‌نویسند.

متن پایین را که سرآغاز داستان «از به» نوشته رضا امیرخانی است، بخوانید.^۱ رضا امیرخانی (متولد سال ۱۳۵۲) در مدرسه علامه حلی تهران درس خوانده و دانش‌آموخته سازمان ملی پرورش استعدادها در خاشان است. از میان آثار او، داستان بلند و خلاقانه «من او» آوازه بسیار یافته است. از امیرخانی سفرنامه «داستان سیستان» (۱۰ روز با رهبر) و مقاله بلند «کشتِ نیش» (جستاری در پدیده فرار مغزها) نیز به چاپ رسیده است.



۱. با اندکی تغییر.

از: دانش‌آموز قرآنک ناصرری، دوم شقایق

به: عقاب تیزپرواز جنگ

سلام!

خانم اشایمان موضوع داده بودند، نامه‌ای به یک رزمنده. گفته بودند هر کسی نامه خوبی بنویسد، نامه‌اش را می‌فرستند به جبهه. من گفتم به شما نامه بنویسم. به شما خلبان شجاع جنگ که رزمنده هم هستید! نمی‌دانم نامه خوبی بنویسم یا نه؟ ولی اگر خوب هم نشود و خانم احمدی خوششان نیاید، خودم می‌فرستمشان. فقط نشانی شما را نمی‌دانم. مهم نیست، پستش می‌کنم به فرودگاه.

سلام ای خلبان جنگ! خلبان شجاع جنگ!

همه دوستان من نامه‌شان را با خسته نباشید، شروع می‌کنند؛ با پیروز بشوید، تمام می‌کنند. وسطش هم هی از شما رزمنده دلاور، تشکر می‌کنند که به خاطر ما می‌جنگید. من هم به شما خسته نباشید می‌گویم. من هم دوست دارم شما پیروز بشوید. من هم می‌خواهم از شما تشکر کنم. اما نمی‌توانم... من از شما غصه دارم. یعنی چطور باید بنویسم. نه این که متشکر نباشم، اما خیلی هم نه.

الآن پنج ماه است که من به شقایق آمده‌ام؛ اما پارسال هم دوم بودم؛ دوم یاس. کلاس نقلی [بقلی]. من باید دوباره کلاس دوم را بخوانم. مثل ردی‌ها، فکر نکنید که تنبل بوده‌ام. درس بد نبود. به جز تُلث سوم، همه‌اش شاگرد اول بوده‌ام. تو دفترهایم پُر ستاره بود. ستاره‌هایی که خود خانم احمدی پارسال چسبانده بودند. یک‌عالمه هم کارت آفرین دارم. اما من مجبورم امسال دوباره همان درس‌ها را بخوانم و خانم احمدی هم دوباره ستاره می‌چسباند. من امتحان‌های تُلث سوم را ندادم. شهرپور را هم. برای همین نمی‌توانم از شما تشکر کنم.

۱. تُلث به معنای یک‌سوم است و در اصطلاح نظام قدیم، به هریک از نوبت‌های سه‌ماهه تحصیلی گفته می‌شد که با برگزاری آزمون پایان می‌یافت. پس از آن، نهمه‌سال تحصیلی را به دو نیمسال تقسیم کردند و تُلث کاربرد خود را در این معنا از دست داد.

شاید اگر مامان اینجا بود، من را دعوا می‌کرد که بی ادبی کرده‌ام؛ مثل آن بار که به آقای مسیو پطروسیان گفتم از درس موسیقی‌شان بدم می‌آید، چون با آن انگشت‌های کلفتشان پیانو می‌زدند. شاید خانم احمدی، خانم انشایمان، از انشای من بدشان بیاید و بهم صفر بدهند. شاید هم خود خانم مدیر بیابند و حسابی دعوایم کنند. اما من دیگر از هیچ چیزی نمی‌ترسم. برای همین می‌نویسم. می‌نویسم که از شما تشکر نمی‌کنم. تقصیر شماست که من رد شدم. اگر مامان بودند، می‌رفتند و دعوا می‌کردند فراتک مریض بوده و غیبتش موجه [موجه] بوده است. از عموسبروس، گواهی دکتر می‌گرفتند. اما مامان نبودند. بابا هم... بخشید این جایش خیس شد. پایین می‌نویسم...

مامان و بابای من را خلبان‌های صدام بمباران کردند و حالا آنها نیستند. زن‌عمو می‌گویند: فراتک! آنها پیش خدا هستند. اما من فقط می‌دانم که آنها نیستند... حالا من پهلوی عموسبروس زندگی می‌کنم. حالا فریدون، پسر عموسبروس که با من هم‌سن بود، کلاس سوم است و من کلاس دوم. فریدون، پسر عموسبروس، ارگ دارد. تازه پیانوی من هم داغان شده. ماشین بابا هم توی پارکینگ له شد...

برای همین من از شما نمی‌توانم از ته دل تشکر کنم. چون آن شب کاری نکردید و گذاشتید خلبان‌های صدام بیابند و خانه ما را بمباران کنند. از شما تشکر نمی‌کنم. نه این که از شما بدم بیابند. حتی یک‌کمی دوستان هم دارم. اصلاً من از شما چیزی نمی‌خواهم. شاید خودم وقتی بزرگ شدم، خلبان بشوم و همه بدها را بکشم. عموسبروس می‌گویند کشتن کار خوبی نیست. باید بدها را خوب کرد. اما خود عموسبروس هم بدها را خوب نمی‌کنند، مریض‌ها را خوب می‌کنند. من همه‌شان را می‌کشم؛ همه بدها را...

شاید تا من بزرگ بشوم و خلبان بشوم، جنگ تمام بشود. تازه تمام دخترهای کلاس دوم شقایق می‌گویند: دختر، خلبان نمی‌شود. برای همین، بهتر است که شما خودتان به صدام پیروز شوید.

می دانم که خانم احمدی نمی گذارند این نامه به دست شما برسد. شاید هم تقصیر شما نبوده باشد. من نمی خواهم مثل عموسپروس دکتر بشوم تا آدمها را خوب کنم. من اول می خواهم مثل شما خلبان بشوم تا بدها را بکشم. من دوستان دارم. چون شما بدهایی را که مامان را کشتند، حتماً حتماً می کشید.

اسفند ۶۱



۱- کدام واژه‌ها با املاي اشتباه نوشته شده‌اند؟ املاي اشتباه واژه‌ها چه کمکی به باورپذیری داستان می‌کند؟ شیوه و سبک نوشتن نامه چگونه است؟

۲- از متن نامه درباره ویژگی‌های شخصیتی فرانتک چه می‌فهمید؟ فرانتک در خانواده‌ای فقیر بزرگ شده است با ثروتمند؟ از کجا چنین نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ بر اساس متن، در مورد عموسپروس چه می‌دانیم؟

۳- چرا متن به زبان نوشتار نوشته شده است؟ امروزه عده‌ای چنین متن‌هایی را به زبان گفتار (شکسته) می‌نویسند و معتقدند صمیمیت نوشته را بیشتر می‌کند. آیا شکسته‌نویسی در این قبیل متن‌ها درست است؟ آیا کاربرد زبان نوشتار در متن این نامه، از تأثیر عاطفی آن کم کرده است؟

۴- چرا در میانه‌های متن، چند سطر خالی و سفید است؟

۵- آیا احساسات فرانتک نسبت به «عقاب تیزپرواز جنگ» از آغاز تا پایان نامه یکسان است یا تغییر می‌کند؟ بر پایه چه جمله‌هایی از نامه به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

۶- در دنباله داستان، نامه‌ای به تاریخ «آذر ۷۰» آمده است که همسر «عقاب تیزپرواز جنگ» (مرضی مشکات) نوشته است. در این نامه می‌خوانیم:

۱. بخوانید: حتماً حتماً

«زمان جنگ، نامه‌ای به مرتضی رسیده بود؛ نامه‌ای از یک دانش‌آموز. دختر بچه‌ای که پدر و مادرش را در بمباران هوایی از دست داده بود، من خاطرم هست که مرتضی قبل از هر عملیات، یک‌بار نامه را می‌خواند، گریه می‌کرد، برای من هم می‌خواند، من هم گریه می‌کردم. خیلی این نامه را دوست داشت؛ اصلاً این نامه توی جیب لباس پروازش بود.»

به گمان شما، چه ویژگی‌هایی در نامه فراتک، آن را برای عقاب تیزرواز جنگ، چنین تأثیرگذار و انگیزه‌بخش کرده بود؟

۷- چه ارتباطی میان این متن و روان‌خوانی «آقامهدی» (درس هشتم کتاب فارسی) می‌بینید؟



« نامه افزون بر رساندن پیام نوشتاری از کسی به دیگری، در داستان‌نویسی هم کارایی دارد. پاره‌ای داستان‌ها در قالب نامه روایت می‌شوند. به این‌گونه داستان‌ها «داستان نامنگارانه» می‌گویند. به سخن دیگر، داستان را سراسر مجموعه‌ای از نامه‌ها تشکیل می‌دهد. «از به» - کتابی که متن پیشین برگرفته از آن است - داستانی نامنگارانه به شمار می‌آید. یکی دیگر از مشهورترین داستان‌های نامنگارانه، داستان «بابا لنگ‌دراز» نوشته «چین وشتیر» است. نامه‌هایی که روایت داستان را شکل می‌دهند، می‌توانند نوشته یکی از شخصیت‌های داستان باشند یا این‌که داستان از طریق نامنگاری میان دو شخصیت داستانی (با بیشتر) روایت شود. نامنگاری برای روایت فیلم هم به کار می‌رود. برای نمونه، فیلم سینمایی «آژانس شیشه‌ای» ساخته «ابراهیم حاتمی‌کیا» با نامه شخصیت اصلی فیلم به همسرش آغاز می‌شود. شخصیت اصلی، در نامه‌ای به همسرش داستان فیلم را شرح می‌دهد. بهره‌گیری از نامه برای روایت رویدادهای داستان یا فیلم، به «واقع‌گرایی» روایت می‌افزاید؛ زیرا نامنگاری کاری است که انسان‌ها در زندگی روزانه خود انجام می‌دهند. به همین دلیل، نامنگاری شخصیت‌های داستان برای تعریف کردن رویدادها طبیعی و واقعی به نظر می‌رسد. «واقع‌گرایی» در ادبیات معناهای گوناگون دارد؛ از جمله این‌که داستان به گونه‌ای نوشته شود که خواننده رویدادها را باور کند.

◀ در درس سوم کتاب نگارش درباره اهمیت مهارت خوب نگاه کردن در پیروانیدن نوشته مطالبی آموختیم. در درس یادشده فراگرفتیم که چگونه با دقت در آنچه می بینیم، می توانیم جزئیات بیشتری در نوشته خود بیاوریم و بدین ترتیب، بهتر بنویسیم.

همین طور، در درس سوم یاد گرفتیم که نیازی نیست آنچه را توصیف می کنیم، حتماً با چشم دیده باشیم. بلکه می توانیم چیزی را که درباره آن می نویسیم، با قوه تخیل ببینیم. اکنون می توانیم حتی یک گام هم پیش تر برویم و دیدن با «چشم سر» را با دیدن با «چشم ذهن» تلفیق کنیم. به عبارت دیگر، چرا سعی نکنیم با چشم ذهنمان و با یاری از نیروی تخیل، جهان را با چشم سر موجود دیگری نگاه کنیم!؟

۱. همسو با درس سوم کتاب «نگارش»

«کیرگ رین، شاعر انگلیسی، یکی از معروف‌ترین شاعران «سبک مزخی» است. سبک مزخی در سال‌های پایانی دهه هفتاد و آغاز دهه هشتاد میلادی در انگلستان پدید آمد. در این سبک، شاعر رویدادهای روزانه و رفتار آدمیان را با نگاهی تازه می‌نگرد؛ انگار که موجودی مزخی که با زندگی انسان‌ها آشنایی ندارد، بخواهد آنها را توصیف کند! شعرهای این سبک طنزپردازانه سرشار است از تشبیه‌های شگفت‌انگیز و تصویرهای تازه. برای نمونه، در شعری با عنوان «بک مزخی کارت‌پستالی به خاتمه‌اش می‌فرستد» کیرگ رین اشیا و رویدادهای روزمره را چنین توصیف می‌کند:

«کاتستون‌ها» پرندگان مکانیکی ای هستند که بال‌های بسیار دارند،

و بعضی از آنها به خاطر نقش‌ها و نشان‌هایشان بسیار ارزشمندند.

این پرندگان گاهی سبب می‌شوند که چشم‌ها آب شوند،

با بدن‌ها بدون احساس درد، خم گردند.

من خود هیچگاه آنها را در حال پرواز ندیده‌ام،

اما گهگاه این پرندگان روی دست‌ها می‌نشینند.

رطوبت زمائی پدیدار می‌شود که آسمان از پرواز خسته می‌شود

و ماشین‌های نرمش را روی زمین می‌گذارد تا دمی بیاساید.

آنگاه جهان گرفته و تاریک می‌شود.

وقتی جهان تلویزیون می‌شود، باران می‌بارد

چراکه باران مانند تلویزیون رنگ‌ها را تیره می‌سازد.

«مدل ت»، اتاقی است با قفلی در داخل
کلیدی می چرخد و جهان، مهیای حرکت می شود؛
حرکتی چنان شتابان که گویی آنچه را ندیده ایم،
در قالب فیلمی تماشا می کنیم.

ولی زمان را بر روی دست می بندند،
با درون جعبه ای نگاه می دارند که از سر بی صبری تیک تاک می کند.

در خانه ها، دستگاهی هست که انگار ارواح تسخیرش کرده اند،
زمانی که از جایش برمی دارید، خُبر و بُغ می کند.
اگر روح درون دستگاه گریه آغاز کند، اهالی خانه برش می دارند و نزدیک دهانشان می گذارند،
تا رفته رفته با لالایی شان به خواب رود.
با این حال بعضی وقت ها هم با انگشتشان عمداً قلقلکش می دهند
تا از خواب بیدارش کنند!



- ۱- شاعر در این شعر چگونه توانسته است نه تنها با چشمِ ذهن ببیند؛ بلکه از دریچه چشم دیگری به دنیا نگاه کند؟
- ۲- به نظر شما، منظور مزیخی از «کآکستون»ها و «مدل ت» در کارت پستی که به آشناهایش در مزیخ فرستاده است، چیست؟ دستگاه تسخیرشده چیست؟
- ۳- طنز این شعر از کجا می آید؟ آیا اصل ناسازگاری اینجا هم در پدید آوردن طنز نقشی بازی می کند؟



« با پُرس وجو از دیگران چیستانی بیابید که شیشی بسیار آشنا و شناخته را به گونه‌ای توصیف کند که انگار از سرزمین دیگری است. چه شباهتی بین «چیستان»های اشیا - که در ادبیات عامیانه ما رواج داشته - و این سَبک شعری می‌بینید؟



« یک شیء با اتفاق عادی را در نظر بگیرید. مثلاً می‌توانید سفر هر روز صحبتان را از خانه به مدرسه با هر وسیله‌ای برگزینید با درباره ظرف غذا یا دروازه زمین فوتبال مدرسه بنویسید. پس از آنکه انتخاب شما به تأیید دبیرتان رسیده، با چشم یک مریخی - موجودی که هیچ آشنایی قبلی با موضوع انتخابی شما ندارد - به موضوع نگاه کنید و یک بند درباره آن بنویسید. بکشید از موضوع برگزیده‌تان که چیز با رویدادی آشناست تا جایی که می‌توانید، «آشنایی زدایی» کنید. (زُدودن یعنی پاک کردن و از میان بردن) از این رو آشنایی زدایی یعنی کنار نهادن روش‌های عادی و معمولی و به میان آوردن نگاه نو، متفاوت و خلاقانه. آشنایی زدایی، غبارِ عادت را از چشم ما پاک می‌کند و پدیده‌های تکراری را به صورتی نو درمی‌آورد و ما را دچار شگفتی می‌کند.



۴- گوش دادن، بوییدن، لمس کردن، چشیدن^۱

در درس‌های چهارم و پنجم کتاب نگارش با نقش دیگر حواس (به جز دیدن) در نوشتن آشنا شدیم. در این دو درس آموختیم که چگونه از طریق گوش دادن، بوییدن، لمس کردن (بوسدن) و چشیدن می‌توانیم بهتر درک کنیم و دقیق‌تر بنویسیم. از آنجاکه امروزه روز در فرهنگ دهبرداری رایج بیشتر به حسی بینایی و دریافت‌های آن توجه می‌شود، باری گرفتن از حواس دیگر در نوشتن، می‌تواند نوشته شما را بیچیده‌تر و ارزشمندتر کند. برای این‌که بتوانید به خوبی از این حواس در نوشته‌های خود بهره بگیرید، لازم است مهارت‌های گوش دادن، بوییدن، لمس کردن و چشیدن را در خود تقویت کنید. محیط پیرامونی ما پُر است از صداها و بوها و بافت‌ها و مزه‌هایی که به آنها عادت کرده‌ایم و نحو گرفته‌ایم. بنابراین به راحتی وجودشان را فراموش می‌کنیم و از توجه به جزئیاتشان غفلت می‌ورزیم. در درس پیش فراگرفتیم که برای تقویت حواسمان، می‌توانیم از دریافت‌هایمان آشنایی زدایی کنیم. آشنایی زدایی کمک می‌کند که دوباره به آنچه عادت کرده‌ایم، بیندیشیم و حصار عادت را درهم بشکنیم و دریافت‌های حسی خود را تقویت کنیم.

۱. هم‌سو با درس‌های چهارم و پنجم کتاب «نگارش»



« دربارهٔ یکی از موضوع‌های پایین - با موضوع‌هایی از این قبیل، که دبیرتان پیشنهاد می‌کند - یک بند بنویسید:

(۱) مزبخی‌ها چطور صدای جاروکشیدن بامدادیِ رفتگر محله با قُل قُلِ آب جوشان در سماور را برای دوستانشان در مزبج توصیف می‌کنند؟ (۲) یک فرد خارجی که از آشپزی ایرانی هیچ آگاهی ندارد، چگونه بوی آش محلی شهر و روستای شما، یا بوی برخاسته از کباب در حال پخت روی زغال را توصیف می‌کند؟ (۳) همان فرد دربارهٔ طعم و مزهٔ نان سنگک یا نان بربری یا نان تافتون چه خواهد گفت؟ (۴) کسی که برای اولین بار به ماسه‌های ساحل یا شن‌های کویر دست می‌کشد، چطور آنچه را احساس کرده است، برای دیگران تعریف می‌کند؟



« حالا که مهارت‌های حسی خود را تقویت کرده‌اید، بگوشید تا چند حس را در نوشته‌هایتان به کار گیرید. برای مثال، دریافت‌هایتان را از حواس بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی و بساواپی (لامسه) به کار برید و انتظار در صغیر ناتوایی با نشستن پای سفرهٔ افطار را در یکی-دو بند توصیف کنید.

از میان این حواس، توصیف با استفاده از صدا - که در اثر تقویت مهارت‌های گوش دادن امکان‌پذیر می‌شود - نقش زیادی در پدید آوردن «تعلیق» در نوشته دارد؛ زیرا صدایی که می‌شنویم، ممکن است منشأهای گوناگون داشته باشد و همین باعث می‌شود دربارهٔ منشأ واقعی صدایی که توصیف آن در داستان آمده است، حدس بزنیم: آیا صدای شکستن شیشهٔ همسایه، به خاطر آن بوده که دزدی وارد خانه شده است یا این‌که دوستی برای اینکه زنگ در خراب بوده، سنگی به شیشه پرتاب کرده و شیشه شکسته است؟



« تعلیق در داستان یعنی توصیف رویدادها به ترتیبی که خواننده همواره از خود بپرسد «چنی حالا چنی می‌شه؟». تعلیق باعث می‌شود خواننده با اشتیاق بیشتر روایت نویسنده را دنبال کند. در داستان‌های پلیسی و وحشتناک، تعلیق از تأثیر چشمگیری - هم در ترغیب خواننده به پیگیری داستان و هم در ایجاد فضایی متناسب با حال و هوای داستان - برخوردار است. گذشته از داستان‌های پلیسی و دلهره‌آور، جایی که بیشتر از همه با تعلیق در روایت روبه‌رو شده‌اید، مجموعه‌های تلویزیونی است. هر قسمت از مجموعه‌های تلویزیونی معمولاً با تعلیق به پایان می‌رسد تا بیننده برای دریافتن و دانستن دنباله داستان، هفته آینده هم مجموعه را پیگیری کند. بدین ترتیب، نویسنده مجموعه تلویزیونی، با برانگیختن کنجکاوی بیننده، او را یک هفته منتظر و در تعلیق نگه می‌دارد.



۱- در یکی-دو بند، صحنه‌ای را توصیف کنید که تعلیق نقش پررنگی در آن داشته باشد. در روند توصیف از دریافت‌های حواس پنج‌گانه - به‌ویژه صداهای محیط - بهره بگیرید. مثلاً صدایی را توصیف کنید که می‌تواند منشأهای چندگانه داشته باشد. بدین‌سان، خواننده را وادار به حدس‌زدن و گمانه‌زنی کنید. خواننده متن همواره باید از خود بپرسد: «یعنی چه اتفاقی قراره بیفته؟» و همین جاذبه او را به دنبال روایت بکشد.

۲- در درس چهاردهم این کتاب حکایتی از قابوس‌نامه خواندید. هدف نویسندگان در بیشتر حکایت‌های کهن آن بوده است که پیام پندآمیز داستان را در زمانی کوتاه و در قالبی دلنشین و به‌یادماندنی به خواننده انتقال دهند. از این رو «تعلیق» معمولاً نقش چندانی در روایت حکایت ندارد. به عبارت دیگر، در چنین حکایت‌هایی پیام داستان از چنان اهمیتی برخوردار است که نویسنده نمی‌خواهد در رساندن آن به خواننده درنگی پدید آید. همین اهمیت و برجستگی پند و پیام است که سبب می‌شود نویسنده حکایت یادشده، داستان را

۱- تعلیق در لغت یعنی آویزان بودن، بلا تکلیف ماندن (هم‌خانواده «معلق» در هنگام «معلق زدن» [که در زبان گفتار «معلق زدن» می‌گوییم]، لحظه‌ای پادروها و آویزان می‌مانیم).

با پیام اخلاقی موردنظرتش پایان بخشد: «زینهاردار نباید که زینهارخوار باشد که امانت بردن
جوانمردی نیست.»

اکنون شما پس از بازخوانی متن، بندی به حکایت قابوس‌نامه بیفزایید که تعلیقی در داستان
ایجاد کند. پیش از هر چیز باید تصمیم بگیرید که بند افزوده را در چه بخشی از متن باید
گنجانید. سپس بکوشید با بهره‌گیری از دریافت‌های شخصیت‌ها از حواس چندگانه‌شان (مانند
صداهای پیرامونی یا چیزهایی که می‌بینند) یا آنچه در ذهنشان می‌گذرد و آنچه به خاطر
می‌آورند، خواننده را وادار کنید از خود بپرسد: «یعنی حالا چه می‌شود؟» سرانجام با راهنمایی
دبیرتان و با مراجعه به فرهنگ لغت، تا جایی که می‌توانید، نشر نوشته خود را به سبک نشر
قابوس‌نامه نزدیک کنید.

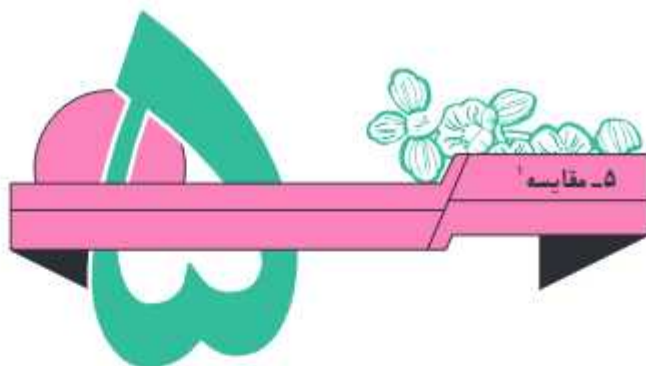


« در درس‌های سوم، چهارم و پنجم کتاب نگارش با چگونگی بهره‌گیری از حواس پنجگانه
برای بهتر نوشتن آشنا شدیم. در اینجا باید افزود که می‌توانیم برخی واژه‌هایی را که برای
بیان دریافت‌هایمان از حواس گوناگون به کار می‌بریم، با هم ترکیب کنیم. به این شگرد
«حسامیزی» می‌گویند. گاهی حسامیزی در گفت‌وگوها و نوشته‌های روزانه ما نیز کاربرد
دارد. مثلاً وقتی می‌گوییم «صدای خواننده مخملی بود»، «مخملی» را - که واژه‌ای وابسته به
شبکه دریافت‌هایمان از حسی بساواپی (لامسه) است - با «صدا» - که با حسی شنوایی دریافت
می‌شود - ترکیب کرده و آمیخته‌ایم.

با واژه‌های زیر چه ترکیب‌های حسی می‌توانید بسازید؟ ترکیب‌هایی را که ساخته‌اید
یادداشت کنید و بگویید در کدام ترکیب‌ها حسامیزی یافت می‌شود.

مثال: چهره ملایم - پند شیرین - نور گرم...

صدا	شیرین	سبما	روشن	گس	قباقه	نوا	شعر	کشیده	رو	مزه
تلخ	چهره	تاریک	زمخت	سرخ	تند	سخت	نرم	خوش	کام	گرم
سبز	معتدل	رنگین	سفید	نمکی	زنگ	ملایم	نور	پند	نازک	سرد



در درس ششم کتاب نگارش به اهمیت مقایسه در نوشتن پرداختیم و دریافتیم که چگونه ضمن سنجش موضوع نوشته با چیزهای دیگر، می‌توانیم آن موضوع را بهتر درک کنیم و کامل‌تر و رساتر بنویسیم. همچنین می‌دانیم که «تشبیه»، گونه و شیوه‌ای از سنجش است و با کاربرد آن، می‌توان دو چیز را که میانشان شباهت‌هایی وجود دارد، با هم مقایسه کرد. تشبیه در شخصیت‌پردازی هم جایگاه ویژه‌ای دارد؛ مثلاً اگر در توصیف کسی بخواهیم نشان دهیم شناگرِ قابل‌ی است، می‌توانیم از مقایسه به یاری تشبیه بهره بگیریم و بنویسیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد» یا حتی پیش‌تر برویم و توصیفمان را عمق ببخشیم و گسترش دهیم: «مثل ماهی شنا می‌کرد؛ نه مثل ماهی‌های تنبل آبری‌دان (آکواریوم) که فقط روزی یکبار و آن هم به شوق غذا آهسته به سطح آب می‌آیند، بلکه مثل ماهی‌هایی که سرسختانه برخلاف جریان رود خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند.»

۱. همسو با درس ششم کتاب «نگارش»

افزون بر این، تشبیه می‌تواند هنگام توصیف داده‌ها و دریافت‌های حسی، ما را در مسیر نوشتن باری دهد. وقتی از تشبیه برای توصیف دریافت‌های حسی‌مان بهره می‌بریم، خواننده می‌تواند تصویری روشن از آنچه احساس و توصیف کرده‌ایم، بر پرده ذهن خود پدید آورد. برای مثال، اگر بخواهیم در روایت، دریافت‌های خود را از حش بساوابی (لامسه) پس از دست دادن با استاد نجاری که دستان زُختی دارد توصیف کنیم، می‌توانیم بنویسیم: «بلند طوری که در کارگاه پُرسروصدایش، صدایم را بشنود، گفتم «سلام» و پیش رفتم و دستم را دراز کردم. استاد نجار هم با خوشرویی جواب سلامم را داد و دستش را جلو آورد. دستش مثل سمباده‌ای که داشت با آن رویه میز را صیقل می‌داد، زُتر بود.»

گاهی می‌توانیم واژه‌های کمکی تشبیه («مثل» و «شبیبه» و «چون») را - که «ادات تشبیه» نام دارد - از جمله‌ها حذف کنیم. بدین‌سان بخشی از فرآیند سنجش و مقایسه را بر عهده خواننده می‌گذاریم و تخیل او را بیشتر به کار می‌گیریم: «موقع شنا، چابکتر از ماهیانی بود که سرسختانه برخلاف جریان رودخانه خروشان شنا می‌کنند تا به هدفشان برسند» یا «دستش به زبری سمباده‌ای بود که داشت با آن، رویه میز را صیقل می‌داد.»



« در درس دوم، نامه سرآغاز کتاب «از به» را خواندید. جلوتر، در همان کتاب نامه دیگری می‌خوانیم که سال‌ها بعد نوشته شده و عنوان آن چنین است:

از: دانش‌آموز فرنانک ناصری، دوم شقایق! که حالا سال آخر دبیرستان است!!

به: عقاب تیزپرواز جنگ، سرهنگ خلبان مرتضی مشکات

چرا چنین تشبیهی در عنوان نامه به کار رفته است؟ آیا تشبیه با واژه کمکی (ادات تشبیه)

همراه است؟ آیا کاربرد این تشبیه، عنوان نامه را تأثیرگذارتر می‌کند؟



« با بهره‌گیری از تشبیه و مقایسه، دریافت‌های حسی خود را از موضوع‌هایی که در پی آمده است، توصیف کنید. اگر تابه‌حال بعضی از این حس‌ها را تجربه نکرده‌اید، از دبیر خود راهنمایی بخواهید. ممکن است دبیرتان پیشنهاد کند که بعضی را خود تجربه کنید، یا درباره تعدادی از آنها تحقیق و پرس‌وجو نمایید، یا از قوه تخیلتان بهره‌بردارید. در توصیف تنها به کاربرد واژه‌ها و رُکن‌های تشبیه بسنده نکنید؛ بلکه بکشید تا جایی که می‌توانید، به توصیف‌هایتان عمق ببخشید و آنها را شاخ‌وبرگ دهید. همچنین آزمایش کنید که آیا حذف ادات از تشبیه‌هایتان امکان‌پذیر است یا نه.

۱- پوست ماهی تازه صیدشده

۲- تُندر (رعد) در شبی توفانی

۳- سُرخ‌ی آسمان پیش از غروب

۴- داغی آسمان شب خیابان در ظهر گرم‌ترین روز تابستان

۵- مزه شربت سینه

۶- نور درخشش (فلاش) دوربین عکاسی، در هنگام گرفتن عکس سه‌درجه‌ای

۷- رایحه داروهای گیاهی در عطاری

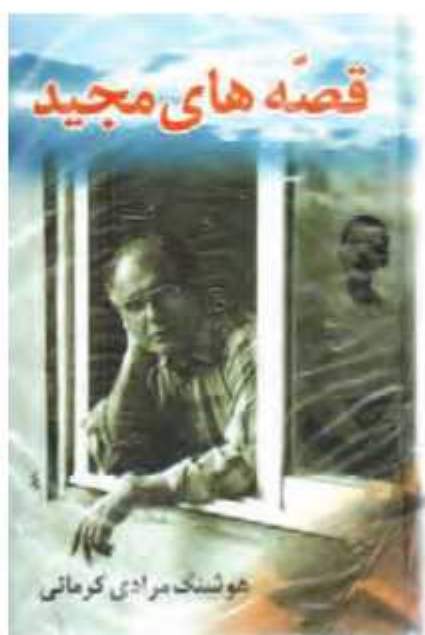
۸- آواز پرندگان در مقارنه پرنده‌فروشی

۹- مزه چای پررنگ و تلخ

۱۰- بوی دود خودروها در هوای آلوده



« داستان «سماور» از مجموعه داستان «قصه‌های مجید» را بخوانید. بیشتر در درس هفتم از فارسی سال هفتم (ویژه مدارس استعدادهای درخشان) با نامدارترین نویسنده ادبیات نوجوانان در ایران، هوشنگ مرادی کرمانی آشنا شده‌اید. قصه‌های مجید برجسته‌ترین و مفصل‌ترین اثر اوست که در ۶۸۰ صفحه بارها به چاپ رسیده است.





بی‌بی و چندتا از همسایه‌ها پول گذاشته بودند رو هم تا برای دختر طاهره خانم چشم روشنی^۱ درست و حسابی و چشم‌گیری بخرند. دختر طاهره خانم عروس شده بود و ما را هم دعوت کرده بودند. حقیقتش بود که برایش چیز خوب و به‌دردبخوری ببریم. بی‌بی که سنن و سالی ازش گذشته بود و مویی سفید کرده بود، بین زن‌های همسن و قوم و خویش‌ها به پختگی و آداب‌دانی^۲ و سلیقه معروف بود. روی همین حساب مأمور شد که پیش از خریدن چشم روشنی، به بهانه‌ای برود خانه عروس، سروگوشن آب بدهد^۳ و ببیند چه چیزی کم و کسر دارند، تا همان چیز را برایش بخرند. او هم چادرش را انداخته بود سرش و رفته بود خانه عروس، حرف توی حرف آورده بود^۴ و بواش بواش دستگیرش شده بود که عروس اگر سماور خوب و خوشگلی داشته باشد، بد نیست. این بود که بی‌بی «مادر خراج»^۵ شد و از هر کس، به قدر وسعتش^۶، پولی گرفت. خودش هم پول گذاشت و صبح روز پانجته^۷ عروس، با کونکب خانم و زن‌برادرش و اکرم خانم چادرچاقچور کردند^۸ و رفتند بازار. مرا هم دنبال خودشان انداختند و بردند.

۱. هدیه‌ای که به مناسبت رویدادی خوشحال‌کننده مانند عروسی و خرید خانه، به نشانه اظهار شادی و نهیت‌گویی (تبریک گفتن)، برای کسی می‌برند.
۲. آشنایی با آداب و رسوم معاشرت و تسلط و برخواست
۳. سروگوشن آب دادن؛ مخفیانه اطلاعاتی از وضع جایی به دست آوردن (کنایه)
۴. حرف توی حرف آوردن؛ پیش کشیدن مطلبی در میان مطلب و سخن دیگر به گونه‌ای که موضوع بحث عوض شود. (کنایه)
۵. کسی که در یک کار مشترک (مثلاً سفر، خرید یا گردش دسته‌جمعی) اداره مخارج را بر عهده گیرد و سرانجام با هر یک از افراد تسویه حساب می‌کند.
۶. به قدر وسعت؛ به اندازه توانایی عالی
۷. مهمانی و جشنی روز پس از عروسی در خانه داماد و نخستین دیدار خویشان و نزدیکان عروس یا او.
۸. چادرچاقچور کردن؛ لباس پوشیدن زنان برای بیرون رفتن از خانه (در مورد مردان؛ کفش و کلاه کردن) (کنایه)

توی بازار گشتیم و گشتیم؛ بی بی مشکل پسند بود و هیچ سماوری چشمش را نمی گرفت! تا اینکه ته بازار توی یکی از دکان‌های سماورفروشی، یک سماورِ مسوارِ گردن کلفت و شکم‌گنده به چشم بی بی و سایر زن‌ها خوش آمد. من هم که از سماور و این جور چیزها سردر نمی آوردم، آن را پسندیدم. سماور چنان زرد تند و براق بود که رنگش به قرمزی می زد. عین آینه صورت آدمیزاد را نشان می داد، اما چشم و لبر و دهان را کج و کوله و دراز می کرد و از ریخت می انداخت!

به هر حال، بی بی پایش را توی یک کفش کرد آ که حتماً باید همان را بخریم تا جلو چشم قوم و خویش‌های عروس خانم آبرویمان حفظ شود و نگویند که: وای وای، چه سلیقه‌ای داشتند! اما سماور تا دلتان بخواهد گران بود و پول جمع شده به آن نمی رسید. هر چه هم چک و چانه زدند، سماورفروش خر خودش را سوار بود و یک قران^۱ هم پایین نیامد.

بی بی خدایا مرز اخلاق عجیبی داشت. اگر چشمش چیزی را می گرفت، از آن دل نمی کند. به هر حال کوکب خانم را کشید کنار و دم گوشش گفت: «این سماور چشم مرا گرفته؛ با باید همین را بخریم یا اصلاً قید خرید سماور را بزنیم^۲. خودم بقیه پولش را می دم. بگذار یک چیز حسابی برایشون بخریم که هر وقت آن را به کار می زنن، یادمون بیفتن و برامون دعای خیر کنن. می خوام چیز یادگاری باشه.»

خلاصه، بی بی یک خرده از پول‌های خودش را گذاشت روی پول‌هایی که از این و آن گرفته بود و پس از وارسی حسابی و نگاه کردن زیر و بالای سماور، آن را خرید.

بردن سماور از بازار به خانه، دست مرا می بوسید. بی بی و همراهانش خیلی سفارش کردند که سماور تعریفی و گردن کلفت را صحیح و سالم به خانه برسانم و کاری نکنم که شیر یا

۱. چشم کسی را گرفتن؛ نظر کسی را جلب کردن (کنایه)

۲. مانند من؛ فلزی که مخلوطی از مس و یک چیز دیگر باشد.

۳. پا را توی یک کفش کردن؛ در نظر و عقیده خود پافشاری کردن (کنایه)

۴. ریال

۵. قید چیزی را زدن؛ از چیزی چشم پوشیدن و آن را کنار گذاشتن یا فراموش کردن. از خیر چیزی گذاشتن، دور چیزی را خط کشیدن (کنایه)

۶. دست کسی را بوسیدن؛ کنایه از احترام دادن کاری از کسی برآمدن یا برعهده او بودن

دسته‌اش بشکنند. چراکه اگر خدای ناکرده بلایی سر سماور می‌آمد، بی‌بی می‌بایست، به قول خودش، جواب صد نفر را بدهد. من هم الحقی^۱ سنگ تمام گذاشتم^۲ و سماور چاق و زیبا را چون جان شیرین در آغوش گرفتم و به هر سختی و زحمتی بود، به خانه رساندم. بین راه خیلی خسته شده بودم؛ بازو، دست‌ها و کمرم از زور^۳ درد از کار افتاده بود. اما به روی خودم نیاوردم؛ و نگذاشتم که آب توی دل سماور تکان بخورد^۴. بی‌بی و دیگران هم عین خیالشان نبود؛ جلوجلو می‌رفتند و هرهر و کِرکِر می‌خندیدند و هی حرف می‌زدند و من سماور به بغل پشت سرشان هین و هین کنان می‌آمدم. به هر صورت، سماور مثل دسته گل، صحیح و سالم، به خانه رسید.

توی خانه، وقتی که جماعت، با همان شریک‌های بی‌بی، چشمشان به سماور افتاد همه‌شان به سلبقه^۵ بی‌بی آفرین گفتند. کوکب خانم بقیه پول‌ها را که بی‌بی از کیسه^۶ خودش داده بود از دیگران گرفت و داد به او که ضرر نکند و عدالت برقرار شود.

کارها تا اینجا خوب پیش می‌رفت که کوکب خانم گفت: «مجید که زحمت کشیده سماور را تا اینجا آورده، بد نیست یک زحمت دیگه هم بکشه و بعد از ظهر آن را بیره خونونه^۷ عروس؛ ما هم پشت سرش می‌ریم.»

تا این حرف از دهانش درآمد، فوری بهانه همیشگی و دم‌دست را پیش کشیدم. اخم کردم و گفتم: «من هزار جور کار دارم. باید به درس و مشقم برسم؛ پس فردا سر امتحان بیچاره می‌شم. خدا عمرتان بده اگر این کار را از گردن من بردارین.»

همه اهل مجلس از حرف من بدشان آمد. توقع نداشتند که من از زیر کار دربروم. بی‌بی گفت: «عجب نداره مادر. سماور را ببر خونونه عروس و زود برگرد و به درس و مشقت برس.»

۱. به راستی، واقعاً

۲. سنگ تمام گذاشتن؛ کنایه از همه سعی خود را به کار بردن برای بهتر انجام دادن کاری یا محبت نکردن به کسی

۳. از زور؛ از شدت، بر اثر فشار

۴. به روی خود نیاوردن؛ وانگی نشان ندادن (کنایه)

۵. آب توی دل کسی تکان نخوردن؛ در عین آرامش مخاطب و آسودگی بودن

۶. پول، دارایی (در اینجا)

کوکب خانم، که زرنگ و شوخ و خوش خنده بود، زد به شوخی^۱ و گفت: «مرا بگو که می‌خواستم دخترم را بدم به تو؛ حقیقتش من داماد تنبل نمی‌خوام!»
توی این گیرودار، دخترش، که چهار سال و خردهای بیشتر نداشت، به گریه افتاد و گفت:
«من مجید را نمی‌خوام.»

بی‌بی قضیه را جدی گرفت، توپید^۲ به دخترک که: «مگه بچه‌ام مجید چه عیبی داره؟»
دیدم همین حالاست که سر عجب داشتن و نداشتن و دامادی من دعوا راه بیفتد و قضیه
بیخ پیدا کنده^۳ این بود که گفتم: «چشم، سماور را خودم می‌برم. شما دعوا نکنین. فقط یک
دوچرخه برای من دست و پیا کنین^۴ که سماور را بگذارم روی ترکش^۵ تا دست و پالم از کار
نیفته.» کوکب خانم قبول کرد که دوچرخه شوهرش را بدهد به من، تا ترتیب بردن سماور را
بدهم.

حدود دو ساعت از ظهر می‌رفت که سماور را قشنگ پیچیدند توی بقچه^۶ نو و خوشگلی
و گذاشتند روی تَرَک دوچرخه حسین آقا، شوهر کوکب خانم؛ سماور را قرص و محکم
طناب پیچ کردند تا لیز نخورد و نیفتد. بی‌بی شیر سماور را هم درآورد و انداخت تویش که
بین راه نشکند. باری^۷، هر کاری که قرار بود برای به سلامت رسیدن سماور بکنند، کردند.
بعد افتادند^۸ به سفارش کردن که من حق ندارم سوار دوچرخه بشوم. چون احتمال داشت که
حواسم پرت شود؛ دوچرخه بیفتد تو چاله چوله‌ای و بلاپی سرش بیاید.

تا از پیچ کوچه پیچیدم، صدای بی‌بی و کوکب خانم را پشت سرم می‌شنیدم که سفارش
سماور را می‌کردند. اما همین که از دو-سه تا کوچه رد شدم و به خیابان رسیدم دیدم که

۱. شروع کرد به شوخی.

۲. توپیدن؛ پرخاش کردن، یا لعن نند اعتراض کردن

۳. بیخ پیدا کردن؛ به پیامد ناخوشایند دچار شدن (کنایه)

۴. فراهم کردن، به دست آوردن (کنایه)

۵. ترک؛ جایی برای نشستن در پشت سوارکار یا دوچرخه‌سوار و موتورسیکلت‌ران

۶. پارچه چهارگوش کمایش به درازا و پهنای یک متر که وسایل خود را در آن می‌پیچند و چهارگوشه آن را به هم گره می‌زنند و به دست می‌گیرند یا زیر بغل می‌گذارند.

۷. خلاصه

۸. شروع کردند، بنا کردند (نگاه کنید به: درس نهم حسین کتاب، بخش اندیشه‌دنی، پرسش ۲)

پیاده رفتن، آن هم دوچرخه به دست، کار خوبی نیست. دوچرخه را که برای بردن سماور نساخته‌اند. آن را برای این ساخته‌اند که آدمیزاد بپرد رویش، رکاب بزند و مثل باد برود و به کار و زندگیش برسد. این بود که دل به دریا زد و سفارش‌ها را، که هنوز توی این گوشم بود، از آن گوشم در کردم و پریدم روی دوچرخه؛ البته با احتیاط پریدم که برای سماور خطری پیش نیاید. اما دیدم که زین دوچرخه بلند است و پاهای کوتاه من به رکاب نمی‌رسد. فوری آمدم پایین. دوچرخه را به درخت بغل خیابان تکیه دادم. پاچه‌های شلوارم را بالا زدم که شلوار نو و نازنینم خراب نشود - رخت‌های خوبم را پوشیده بودم و حیثیت بود که خراب بشوند - پای راستم را از زیر میله دوچرخه بردم آن طرف، زین و میله را با یک دستم بغل کردم و راه افتادم.

خیابان سنگی و خاکی بود. دوچرخه توی چاله‌چوله می‌افتاد و سماور روی ترک‌های تکان‌تکان می‌خورد و شیری که تویش افتاده بود تلق‌تلق صدا می‌کرد. به سروصدای سماور محل نگذاشتم^۱ و مثل تیر خودم را به خانه عروس خانم رساندم، بدون اینکه سماور عبیب و غلغلی پیدا کند. اما هرچه پیش خودم حساب کردم دیدم که نمی‌توانم بدون بی‌بی و شریک‌هایش بروم خانه؛ خجالت می‌کشیدم؛ قرار بود که آنها پشت‌سر من فوری حرکت کنند و با هم برویم تو. ولی من زودتر رسیده بودم. گذشته از آن نمی‌توانستم سرگردان و بی‌کار نیم‌ساعت و شاید هم بیشتر سر کوجه بایستم. می‌خواستم وقت را بکجووری بگذرانم تا سایرین برسند. این بود که فکر کردم بروم خانه خاله‌صغری، که همان نزدیکی‌ها بود.

خاله‌صغری را مدت‌ها بود که ندیده بودم. زن باخدا و مهربان و دست‌تنگی بود. مرا خیلی دوست داشت. هم ولایتی^۲ بودیم و تو بختگی به من شیر داده بود. شنیده بودم که مریض است؛ بلد نبود که به احوال‌پرسی‌اش بروم.

خلاصه، سر دوچرخه را کج کردم و یک‌راست رفتم دم خانه‌اش. در خانه باز بود؛ سرم را انداختم پایین و با دوچرخه رفتم تو. بیچاره گلیمی انداخته بود زیر درخت و دراز کشیده بود. نگاهش که به من افتاد، چشم‌هایش روشن شد و صورتش عین گل شکفت. بلند شد و آمد جلو، مرا گرفت توی بغلش و بنا کرد به گریه کردن. شُرشُر اشک می‌ریخت و هق‌هق می‌کرد

۱. محل گذاشتن؛ اعضا کردن (کنایه)

۲. یکی از معنای ولایت، شهر یا روستا (به‌عز بایتخت) است. هم ولایتی بودن، در اینجا یعنی اهل یک روستا بودن.

و می‌گفت: «آفتاب از کدام طرف درآمده که به احوال پیرس من آمدی؟... تو که این قدر بی وفا نیودی. می‌دونی من چقدر به تو شبیر دادم؟ چقدر پایت زحمت کشیدم؟ همه‌اش چشمم به این در بود که بک وقت ببایی تو. خوش آمدی، صفا آوردی!»

راستش، حرف‌ها و گریه‌هایش مرا هم از خود بیخود کرد. اشک توی حلقه‌های چشمم گشت. دوچرخه را به دیوار تکیه دادم. خاله‌صغری، همان جور که با تر آچار قدش اشک‌هایش را پاک می‌کرد، گفت: «بیا بنشین، برام تعریف کن، بگو ببینم کجا بودی... چه کار کردی... کلاس چند هستی؟»

خواستم بروم توی اتاق و همه‌چیز را برایش تعریف کنم. نگاهی به دوچرخه کردم، دیدم که دوتا گریه گنده پشت دوچرخه دارند بازی می‌کنند و به سرو و کله همدیگر می‌پرند. هوای کار دستم آمد که آخرش آن گریه‌ها دوچرخه را می‌اندازند، کلک سماور عروس خانم را می‌کنند^۱ و خجالتش برای ما می‌ماند. روی همین حساب، زود طناب را از دور سماور باز کردم. بغلش کردم و بردم گذاشتم گوشه اتاق خاله‌صغری، تا موقع رفتن آن را ببرم. خاله‌صغری، که نگاهش به سماور افتاد، آمد جلو. دوباره مرا بغل گرفت، بوسید، به گریه افتاد و گفت: «تو چقدر خوب و مهربونی مجید! چرا زحمت کشیدی؟ من که از تو توقع نداشتم.» و بعد خودش جواب خودش را داد: «اجرا نباید توقع داشته باشم؟... بله که توقع دارم. شبیرت دادم، بزرگت کردم. باید هم توقع داشته باشم... خدا عمرت بده مجید که به فکر من هستی!»

چندبار آمدم بگویم که: خاله‌صغری، این سماور مال تو نیست! ولی مگر می‌توانستم حرف بزنم؟ انگار زبانت را به ته حلقم دوخته بودند. فقط نگاه التماس‌انگیزی به او کردم و پیش خودم گفتم: «بواش بواش حالیش می‌کنم! خوب نیست بپو تو ذوقش بزنم، بک وقت می‌بینی پس می‌افته!»

خاله‌صغری رفته بود سراغ سماور، داشت بتجه را از دورش باز می‌کرد و می‌گفت: «می‌دونستی من سماور ندارم، که برام سماور آوردی؟... امروز چندروزه که با کتری چایی

۱. از خود بی خود کردن: کسی را از حال طبیعی و عادی خارج کردن

۲. گوشه، کناره

۳. کلک چیزی را کندن: آن را نابود کردن

۴. پس افتادن: بیهوش شدن و احیاناً مردن

می‌خورم. یک سماور دارم که به لعنت خدا نمی‌ارزه^۱. چندبار دادم درستش کردن. اما هنوز از زیر شیرش آب چکمه می‌کنه. بعد، رو کرد به آسمان و گفت: «ای خدا، تو چقدر مهربونی. همین دیشب خواب دیدم که یک آقای نورانی با شال سبز در خونۀ آمد و یک بسته به من داد. خوب، خواب تعبیر شد.»

من همین‌جور زُل زُل خاله‌صغری را که خوشحال روی پاهایش بند نبود، نگاه می‌کردم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. چندبار به کله‌ام زد که بپریم مج دستش را بگیرم، همه‌چیز را رُک و پوست‌کنده^۲ به او بگویم و خیال خودم را راحت کنم. اما جرئت نکردم. فقط زبانت را روی لب‌هایم کشیدم و زورکی لبخند زدم. خاله‌صغری سماور را بغل کرد و آورد گذاشت میان اتاق و خوب تماشايش کرد و گفت: «امشاءالله چه سلیقه‌ای داری! فکر می‌کنم خرید این سماور کار بی‌مات باشد. راستی بی‌مات چشوره... حالتش خوبه؟... اونم خیلی پای تو زحمت کشیده.» پیرزن بیچاره که از زور خوشی دست و پایش را گم کرده بود^۳، هی حرف می‌زد و احوالپرسي می‌کرد. بعد دور و بر و بالای سماور را خوب نگاه کرد و گفت: «الآن با همین سماور که خودت برام آوردی یک چایی خوب و خوش‌عطر درست می‌کنم با هم می‌خوریم.» خواست سر سماور را بردارد که فوری مج دستش را گرفتم. خنده‌بی‌صدایی کرد و گفت: «خودت می‌خواهی سماور را آب و آتش کنی؟... باشه. خودت زحمتش را بکش، قربون دستت.»

چاره‌ای نبود؛ با دست‌های لرزان و زبان لال و دل پرغوغها، افتادم به کار. پیش خودم گفتم: «موقع چایی خوردن نرم‌نرمک^۴ قضا را پیش می‌کشم و همه‌چیز را به‌اش می‌گویم.» خاله‌صغری رفت توی اتاق عقبی و بشقابی که تویش دو تا انار خشکیده و چندتا گردو بود، آورد و گذاشت جلو من و گفت: «ا مردم می‌گن تو بعد از رفتن بچه‌ها کسی را نداری»

۱. به لعنت خدا نیرزیدن؛ کنایه از هیچ ارزشی نداشتن، به هیچ دردی نخوردن

۲. پرپر، خیره‌خیره

۳. روی پای خود بند نبودن؛ کنایه از بی‌قرار بودن، آرام و قرار نداشتن (بیشتر بر اثر شادی)

۴. صاف و پوست‌کنده، با صراحت

۵. دست‌ویای خود را گم کردن؛ آرامش خود را از دست دادن (کنایه)

۶. آهسته‌آهسته

کجا هستن که ببینن تو برام سماور آوردی و آمدی سری به‌ام بزنی؟!۱

به دلم شور افتاده بود. هوش و حواسم پیش بی‌بی و همسراهان و عروس خانم بود. لابد منتظر من بودند و نمی‌دانستند چه بلا بی سر سماور من آمده.

آب توی سماور قُل قُل جوش می‌خورد و من عین مجسمه چهارزانو^۱ نشسته بودم و نگاهش می‌کردم. سماور می‌جوشید؛ بیتابی می‌کرد و هیکل گنده‌اش می‌جنبید. بخار داغ از سوراخ‌ها و درزهایش بیرون می‌زد. من هم دست‌کمی از او نداشتم. همین‌جور حرص می‌خوردم؛ بیتابی می‌کردم، می‌لرزیدم و کله‌ام داغ شده بود. خیلی دلم می‌خواست زانم به کار می‌افتاد و می‌توانستم حرف دلم را بزنم. اما مگر چنین چیزی امکان داشت؟... از عهده من که بر نمی‌آمد. خاله‌صغری یک کف دست چایی توی قوری ریخت و رویش از شیر سماور، آب بست. گذاشت روی سر سماور تا دم بکشد و گفت: «مجید تا تو یکی از این لارها می‌خوری، من الآن بر می‌گردم.»

گفتم: «خاله‌صغری، خبر داری که دختر ظاهره خانم عروس شده؟ بی‌بی می‌خواهد بره پانختی عروس. شما عروسی نرفتین؟ کاش می‌رفتین! اگر رفته بودین، الآن می‌بایست برایش سماور بیرین.» تا این حرف را زدم جانم به لبم رسید. تازه نتوانستم آنچه را که می‌خواستم بگویم. خاله‌صغری که بلند شده بود و داشت کفش‌هایش را می‌پوشید گفت: «مرا دعوت نکردن. مهم نیست. وقتی تو را دارم آنها را می‌خوام چه کار؟» و رفت توی حیاط، از سر دیوار همسایه‌اش را صدا زد که: «بی‌این چایی بخورین. مجید آمده، همان که براتون گفتم شیرش دادم و بزرگش کردم. برام سماوری آورده که لنگه‌اش پیدا نمی‌شه؛ الهی که پیر بشه و درد و بیماری نبینه!»

پشت‌بندش دوتا زن جاافتاده آمدند که هم چایی بخورند و هم مرا ببینند. همسایه‌های خاله‌صغری که آمدند، کار من بدتر شد. خاله‌صغری زبان به دهان نمی‌گرفت و پشت هم از من تعریف می‌کرد. من زیر نگاه‌های تحسین‌انگیز همسایه‌ها و تعریف‌های خاله‌صغری

۱. نوعی نشستن به طوری که طرف کناری ران‌ها و زانوها تماس با زمین و ساق‌ها روی هم نهاده و جمع شده به طرف شکم باشد.

وامانده و درمانده بودم. چایی خوردنم دیدنی بود. انگار داشتم از دواهای تلخ بی بی می خوردم. لب و لوجهام توی هم رفته بود و زورکنی چایی را قورت می دادم. صورتم را توی سماور بزاق و خوشگل عروس خانم می دیدم که برابم شکلک در می آورد. فکر می کردم که: «الآن بی بی چه حالی دارد و چه می کند؛ جواب دوستان و شریک هایم را چه جور می دهد؟ شاید هم از مجلس آمده بیرون و دره در دنبال من می گردد. چه غلطی کردم که با سماور آمدم سراغ خاله صغری.» بکهو بلند شدم، انار و چای نیم خورده ام را گذاشتم و گفتم: «خاله حافظه، من می خوام برم. دیر شده.»

خاله صغری بقچه ای را که سماور تویش بود، چهارتا کرد و تکه ای نبات هم گذاشت توش داد به من. تعارف کرد که شب برای شام بمانم. گفتم: «نمی تونم بمونم؛ اجازه بدین برم. فقط می خواستم یک خواهش از شما بکنم؛ اگر ممکن است آن سماور را به من بدین. سماور خوبی نیست. آبش دیر جوش می آید. من یک سماور خوشگل تر و گنده تر براتون می آرم. این سماور قابل شما رو نداره.»

خاله صغری باز برید و مرا توی بغل گرفت. چشم هایم پر از اشک شد و گفتم: «این حرفا چیه مجید؟... اتفاقاً سماور خیلی خوبه. دیگه از این بهتر نمی شه. تو چقدر مهربون و ساده ای. همین سماور هم از سر من زیاده. به بی بی ات سلام برسون و بگو: زحمت کشیدین، سماور خیلی خوب بود، خاله صغری پسندید و خیلی هم خوشحال شد. آن نبات هم تبرک؛ بخوره برای پادردش خوبه. برو جانم. زودتر برو که بی بی ات دلوپس نشه.»

از خانه خاله صغری که بیرون آمدم، گیج و واخورده آ و سردرگم بودم. نمی دانستم خوشحال باشم یا غمگین. از قضای روزگار هم خوشحال و سرکینف آ بودم و هم غمگین. خوشی و خوشحالی ام از این بود که خاله صغری به سماور خوب و خوشگلی رسیده بود؛ و غمگینی ام مال این بود که می دانستم بی بی تو دردسر افتاده و آبرویش پیش این و آن رفته.

۱. تبرک: خوش یعنی، مبارکی، نعمتی؛ تبرک است یعنی از اماکن مقدس (مثلاً مشهد) آمده و بنابراین، خوردن آن، موجب شفاست.

۲. الفسرده و غم زده

۳. سرخوش، خوشحال

دست‌خالی نمی‌توانستم بروم خانه عروس‌خانم. بکهو فکری تو کله‌ام جرقه زد. پابم را از میان دوچرخه بردم آن‌طرف و زدم و رفتم خانه خودمان. در خانه بسته بود. هرجوری بود در خانه را باز کردم. کلکش دستم بود. می‌دانستم که بی‌بی کلید در اتاق را توی گلدان می‌گذارد. کلیدها را برداشتم و در اتاق را باز کردم. تکه‌نیات را گذاشتم توی کاسه‌ای و سماور قراضه و به‌دردنخور و کوجولوی بی‌بی را برداشتم و قشنگ بیچیدم توی بتجه و بستم روی ترک دوچرخه و طناب‌بیچ کردم، درها را بستم و مثل گلوله آمدم خانه عروس‌خانم.

همان‌طور که پیش‌بینی کرده بودم، بی‌بی دل توی دلش نبود. هی کله می‌کشید که ببیند من کی می‌آیم و کجا رفتم. توی اتاق پنج‌دری، بین یک مشت زن و مرد، نشسته بود و عروس‌خانم و مادرش بالای اتاق جا خوش کرده بودند. بی‌بی که چشمش به من افتاد و دید سماور به دست وارد شدم، از زور خوشحالی، نیم‌خیز شد. ولی زود نشست و اشاره کرد که سماور را ببرم بگذارم جلو عروس. چندبار با چشم و ابرو به او فهماندم که بیاید بیرون کارش دارم؛ نیامد. من هم سماور بتجه بیچیده را جلو چشم همه بردم و گذاشتم جلو عروس و مثل موش از در اتاق زدم بیرون، رفتم توی حیاط که از آنجا ببینم سر و ته قضیه چه‌جوری به هم می‌آید و آخر و عاقبت کار به کجا می‌کشد. بی‌بی، همان‌جور که نشسته بود، خنده‌ای کرد و گفت: «اما هم به کمک هم یک چیز ناقابل برای عروس تهیه کردیم؛ ان‌شاءالله می‌بسنده.» بعد بلند شد و رفت سراغ سماور. من تعجب را تو صورتش دیدم! سماور تو بتجه به چشمش خیلی کوچکت‌تر می‌آمد. داشت گره‌های بتجه را باز می‌کرد. من به دیوار کنار در تکیه داده بودم و دلم عین بچه گنجشک باران‌خورده و ترسیده می‌زد. پیش خودم خداخدا می‌کردم و می‌گفتم: «خدا کنه بی‌بی پس نیفته!»

به هر حال بی‌بی گره اول را که باز کرد، جمعیت افتاد به کف زدن و هلپله کردن. بی‌بی کینف می‌کرد و سرفراز بود. کوکب‌خانم و سایر شریک‌هایش هم همین‌جور. نیش‌شان باز شده بود. اما گره دوم که باز شد، سماور ناجور سیاه‌سوخته و چرک و کهنه افتاد بیرون و زد تو ذوق جماعت. دهان بی‌بی همین‌جور واماند. جمعیت دست از کف زدن و هلپله کشیدن

۱. کله کشیدن: سر خود را پیش بردن برای بهتر دیدن

برداشت. نبش شریک‌های بی‌بی فوری بسته شد. چند تا دختر جوان و خوش‌خنده، خنده‌شان را ول کردند توی اتاق. بی‌بی، که سر پا نشسته بود، نتوانست خودش را نگه دارد؛ چهارزانو بغل سماور نشست. صورت پُر از چین‌وجروکش غرقِ عرق شد و دست گذاشت روی پیشانی‌ش. مادر عروس گفت:

- دست شما درد نکنه بی‌بی، خیلی زحمت کشیدین از شما توقع همچین کاری نداشتیم. من مثل بید^۱ می‌لرزیدم. قیافهٔ حاج‌وواج مهمان‌ها را نگاه می‌کردم و لب‌هایم را می‌جویدم. کوکب‌خانم گفت: «پس آن سماور که خریدیم کو؟»

بی‌بی نمی‌دانست چه بگوید. دست‌هایش را ستونِ تنش کرد و بلند شد. رنگش شده بود عین زعفران، زرد. رمق نداشت بلند شود. می‌خواستیم بیروم زیر بغلش را بگیرم و بلندش کنم. ولی به هر سختی بود، زودتر از من، خودش را جمع‌وجور کرد و پا شد. آمد توی حیاط. چشمش دنبال من می‌گشت. وقتی هم مرا دید، زبانش بند آمده بود و نمی‌دانست از کجا شروع کند... دستش را گرفتم، بردمش سر حوض تا آبی به صورتش بزند و حالش جا بیاید. آب که به صورتش زد، کشیدمش کنار. نشست سر پله‌ها. قضیهٔ رفتن به خانهٔ خاله‌صغری را برایش تعریف کردم و گفتم: «حالا که آبروی تو رفته، آبروی مرا پیش خاله‌صغری نبر. کاش بودی و خوشحالی‌اش را می‌دیدم. من خودم پول جمع می‌کنم، پول سماور را می‌دم. غصه نخور.» بعد دستش را مایع کردم.

بی‌بی، که زن فهمیده و باگذشتی بود، بعد از آن‌که به حرف‌های من گوش داد، بلند شد و کوکب‌خانم را صدا کرد توی حیاط؛ خودش خودش^۲ کوکب‌خانم هم همه‌چیز دستگیرش شد و از آنجا که سرزبان‌دارتر^۳ از بی‌بی بود، داستان را برای عروس و مادرش و دیگران تعریف کرد و آنها هم که دیدند سماور خوشگل و گران، قسمت خاله‌صغری شده است، کوتاه آمدند و کلی هم خندیدند.

برگرداندن سماور سیاه‌سوخته بی‌بی به خانه دست مرا می‌بوسید و همچنین رفتن به بازار

۱. درخت یا درختچه‌ای با برگ‌های باریک دراز که زینتی و دارویی‌اند. به عنوان نمادِ «سیار ترسیدن یا توانایی مقاومت را از دست دادن» به کار می‌رود. بیدِ محنون، از خانوادهٔ بید است.

۲. خوش‌خوشک، آرام‌آرام، نرم‌نرمک.

۳. سرزبان‌دارهٔ دارای توانایی در رساندن مقصود، حاضر-حواص، سرزبان‌دار

و خریدن سماور تازه و آوردن آن به خانه و بردن آن به خانه عروس خانم. خلاصه، دو سه روزی، کارم شده بود سماورکشی. اما همه جا بی بی و همسایه ها مواظب بودند، حواسشان جمع بود که بین راه دست از پا خطا نکنم^۱ و به کسی سر نزنم، از کسی عبادت نکنم تا سماور به دست صاحبش برسد.



«نویسنده در این مقایسه رویه رو از واژه ای کمکی بهره گرفته است: «مثل تیر خودم را به خانه عروس خانم رساندم». آیا می توانید همین تشبیه را بدون بهره گیری از واژه کمکی (ادات تشبیه) بازنویسی کنید؟ آیا می توانید تشبیه ها و مقایسه های دیگری برای توصیف تند رفتن دوجرخه بنویسید؟ پنج تشبیه دیگر در متن داستان بیابید و به همین شیوه بازنویسی کنید.



۱- تعلیق را در داستان سماور چگونه ارزیابی می کنید؟

به نظر شما کدام بخش داستان از تعلیق بیشتر و قوی تری برخوردار است؟ فکر می کنید نویسنده تا چه اندازه توانسته است خواننده را وادارد از خود بیرسد: «یعنی حالا قراره چی بشه»؟ نویسنده چگونه از عهده این کار برآمده است؟

۲- نویسنده سماوری را که بی بی پسند کرده با چه چیزهایی مقایسه می کند؟ جمله هایی را که در آن، توصیف سماور با بهره گیری از تشبیه انجام گرفته است، نشان دهید. آیا این مقایسه ها، از سماور تصویری روشن تر در ذهن خواننده نقش می کنند؟

۳- کدام بخش های داستان از دید شما طنز آمیز است؟

آیا می توان اصل نام سازگاری را در پدیده آوردن طنز در این بخش ها اثرگذار دانست؟ چگونه؟

۱. دست از پا خطا نکردن، مرتکب عمل ناشایست یا کار خلاف شدن (کنایه)



◀ در درس هفتم کتاب نگارش با جانشین سازی - نگاه کردن به دنیا از چشم اشیا و موجودات دیگر - آشنا شدیم.

پیش از این نیز در همین کتاب وقتی دربارهٔ سبک مریخی و آشنایی زُدایی می‌خواندیم، شگردی را شبیه به جانشین سازی تمرین کردیم (خود را جای موجودی گذاشتیم که هیچ آشنایی با دنیای ما ندارد). در درس هفتم کتاب نگارش فراگرفتیم که خود را به جای موضوعی که توصیف می‌کنیم، بگذاریم. به عبارت دیگر، در این شیوه که جانشین سازی با «هم‌حسی» خوانده می‌شود، ما جهان را از دریچهٔ احساس و شعور موضوع می‌بینیم. اکنون که این شیوه را آموخته‌ایم، می‌توانیم گامی دیگر برداریم و به موجودات و اشیا جان (روح) و شخصیت انسانی بچشم و بگذاریم آنان در روایتمان - همان‌گونه که انسان با جهان پیرامونش تعامل می‌کند - با دیگر شخصیت‌ها گفت‌وگو کنند، دربارهٔ جهان اطرافشان بیندیشند، دستخوش عواطف انسانی (مانند شادی، اندوه، ترس، شوق، امید) شوند، بر دیگران تأثیر گذارند و... این شیوه - چنان‌که از درس اول فارسی هفتم به یاد دارید - «شخصیت‌بخشی» یا «تشخیص» نام دارد.



« می‌دانیم که در حکایت‌های مردم‌پسند و قدیمی، بعضی جانوران را به شخصیت ویژه‌شان می‌شناسند. مثلاً شیر، در بیشتر حکایت‌ها شخصیتی ترمس و شجاع دارد. در چند واژه، شخصیت ویژه هر یک از جانوران پایین را بنویسید: طاووس - گرگ - خرگوش - خر - روباه - اسب - خروس - موش - مورچه

آنگاه یکی از جانوران یادشده را برگزینید و در ده تا بیست سطر، داستان طنزآمیز کوتاهی بسازید که در آن، حیوان انتخابی‌تان - قهرمان داستان - برعکس شخصیتی که بیشتر مردم در ذهن دارند، رفتار می‌کند. به سخن دیگر، در داستان شما نباید میان رفتار قهرمان داستان و آنچه از او انتظار داریم، «سازگاری» و تناسب وجود داشته باشد (اصل «ناسازگاری» در طنز را به خاطر بیاورید). برای مثال، اگر شیر را به عنوان قهرمان برمی‌گزینید، داستانی بنویسید که شیر در آن داستان، با وجود هیبت ظاهری، ترمس است و با کوچک‌ترین صدایی چند متر از جایش می‌پرد!



۷- دگرگونه نوشتن، دگرگونه دیدن^۱

از درس هشتم کتاب نگارش، دگرگونه دیدن و دگرگونه نوشتن را فراگرفتیم. در این درس، کوشش می‌کنیم دگرگونه نوشتن و دگرگونه دیدن را به دیگر مهارت‌های نگارشی گسترش بدهیم.

در آغاز، خوب است بدانیم یکی از شگردهای کارآمد برای دگرگونه نوشتن، بهره‌گیری بجا از واژه‌های هم‌معنی (مترادف) است. بدین ترتیب از تکرار یک واژه در موقعیت‌های گوناگون پرهیز می‌کنیم و متنی متفاوت و زیباتر پدید می‌آوریم. برای بهره‌یابی از واژه‌های هم‌معنی باید گنجینه بزرگی از واژگان در ذهن داشته باشیم تا هرگاه نیاز بود، به سراغ آن برویم و واژه‌ای غیرتکراری برگزینیم. نویسندگان چیره‌دست، از توانایی خیره‌کننده‌ای در احضار و به‌کارگیری واژه‌های متناسب و متنوع برخوردارند. بهره‌یابی از فرهنگ لغت، ما را یاری می‌رساند تا گنجینه واژگان ذهنی خود را گسترش دهیم. فرهنگ لغت - که در آن، واژه‌ها به آرایش الفبایی گرد آمده‌اند - کمک می‌کند که مترادف‌هایی تازه برای هر واژه پیدا کنیم و بر پایه شاهد و مثال، با کاربرد آنها در زبان و ادبیات فارسی آشنا شویم.

البته باید دانست که اگرچه تکرار در نوشتن، غالباً نشانه‌ای از گنجینه کم‌حجم واژگان ذهنی و ضعف نویسنده است، اما از درس پنجم فارسی هفتم به خاطر داریم که گاهی نویسندگان، پاره‌ای واژه‌ها و جمله‌ها را آگاهانه تکرار می‌کنند تا بر زیبایی و اثربخشی نوشته خود بیفزایند.

۱. همسو با درس هشتم کتاب «نگارش»



« در سخنرانی‌ها و در تبلیغات که هدف تأکید بر پیام است، تکرار بسیار کاربرد دارد. برای نمونه، به بخش پایانی سخنرانی دکتر علی شریعتی با عنوان «فاطمه فاطمه است» نگاه کنید و توضیح دهید که سخنران چگونه از شکر و تکرار بهره برده است.

خواستم بگویم فاطمه دختر خدیجه بزرگ است، دیدم فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه دختر محمد است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه همسر علی است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر حسین است، دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که فاطمه مادر زینب است، باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، اینها همه هست و این همه فاطمه نیست. فاطمه، فاطمه است.



« با جست و جو در فرهنگ لغت، برای واژه‌های پایین، هم‌معنی (مترادف) بیابید.

◇ عاقبت: / /

◇ خویش بخت: / /

◇ هولناک: / /

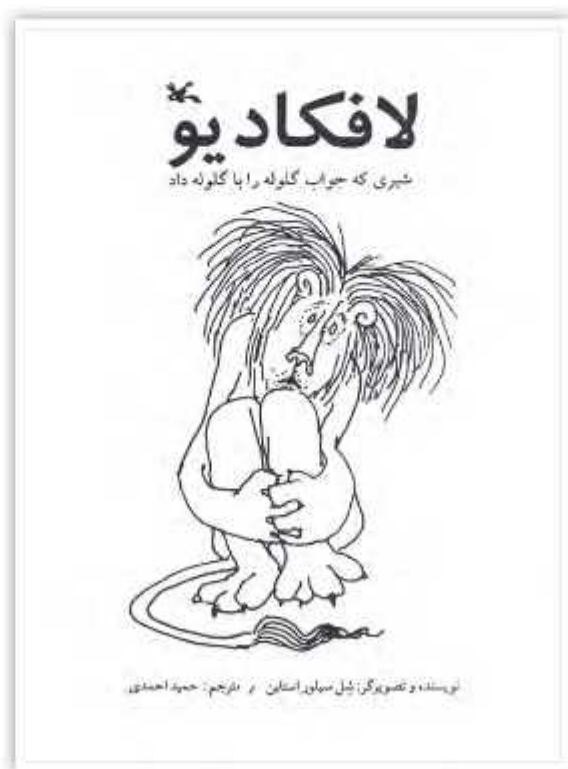
◇ گستره: / /

برای یافتن مترادف‌ها، گاهی نیاز است که در آغاز، معنای یک واژه (مثلاً، پریشان) را بیابید: پریشان: نگران، مضطرب) آنگاه معنای به دست آمده را اصل قرار دهیم و معنای آنها را جست و جو کنیم:

نگران: دلواپس - مضطرب: پریشان، آشسته.

البته باید دانست که غالباً دو واژه مترادف، هم‌پوشانی معنایی کامل ندارند و نمی‌توان همه‌جا برای پرهیز از تکرار، یکی را به جای دیگری به کار برد. برای مثال، دو واژه «خراب» و «ویران» مترادفند و «خرابه» و «ویرانه» نیز که از آن دو ساخته شده‌اند، مترادف به شمار می‌آیند. اما هرگز نمی‌توان به جای جمله «در جاده خود در ویرمان خراب شد»، گفت: «در جاده خود در ویرمان ویران شد»! بنابراین، پرهیز از تکرار در نوشتن، علاوه بر برخورداری از گنجینه پرمایه واژگانی، در گرو آگاهی از کاربردهای دقیق و ظریف واژه‌های مترادف است و این آگاهی، جز با بسیار خواندن و بسیار نوشتن به دست نمی‌آید.

سرانجام در آخرین درس کتاب نگارش خواندیم که یکی از روش‌های دگرگونه دیدن، نگاه کردن به موضوع از روزنه چشم افراد مختلف است. اکنون می‌توانیم مهارتی را که در آن کتاب برای دگرگونه دیدن آموخته‌ایم گسترش دهیم: دیدیم که شاعر، گیاه‌شناس، پزشک، صنعتگر و باغبان، هر یک از چه زاویه‌ای به گل نگاه می‌کنند. حال چرا همان‌گونه که از درس سوم آموختیم، از قوه تخیلیمان - از چشم ذهنیمان - بهره نبریم و شاعر و گیاه‌شناس و طبیب و صنعتگر و باغبان را از روزنه چشم گل نگاه نکنیم؟ حتی می‌توانیم گامی بیش‌تر برویم و پرسیم اگر گل روزی شاعر یا پزشک و گیاه‌شناس شود، دنیای پیرامونش را چگونه می‌بیند؟ این واپسین گام را یکی از نویسندگان حوزه ادبیات کودکان و نوجوانان در داستان مشهورش «لافکادیو» به گونه‌ای دیگر برداشته است.



«لافکادیو: شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»، ماجرای شیری است به نام خُرامف با مُمامف که سپس نام لافکادیو را بر او می‌گذارند. داستان از این قرار است که لافکادیو، شیر جوان، روزی در مواجهه با شکارچی‌ها به عکس شیره‌های دیگر که همه پا به فرار می‌گذارند، از سر و وضع شکارچیان - با کلاه‌های قرمز و چوب‌های بامزه صدادارشان - خوشش می‌آید و پس از گفت‌وگویی جالب با یکی از آنها، شکارچی را می‌خورد و ننگش را برمی‌دارد. لافکادیو با تمرین، در مدت کوتاهی چنان مهارتی در تیراندازی به دست می‌آورد که همه شکارچیان را فراری می‌دهد و لقب شجاع‌ترین شیر جنگل را از آن خود می‌کند. روزی در جنگل با صاحب سیرگی روبرو می‌شود و به امید خوردن «بامسَلق»^۱ (شیرینی‌ای که تخریف آن را از شکارچی اول شنیده بود) همراه صاحب سیرک به شهر می‌رود. زندگی لافکادیو در شهر با حوادث باورنکردنی همراه است: در مهمان‌خانه، آسانسورچی را وادار می‌کند که او را بارها و بارها بالا و پایین ببرد؛ در آرایشگاه به جای پول، یک عَرُش تحویل آرایشگر می‌دهد؛ در رستوران با یک «عَرُش‌رر» پیش خدمت را وامی‌دارد که انواع بامسَلق را برایش فراهم کند؛ و در خیاطی به همین ترتیب دستور می‌دهد که یک دست کت وشلوارِ بامسَلقی برایش بدوزند! یک رویداد جذاب در داستان، آشنایی اتفاقی لافکادیو در شهر با نویسنده (شل سیلوراستاین) است که خود را «عمو شَلبی شما» معرفی می‌کند و همراه شیر به آرایشگاه و رستوران و خیاطی می‌رود... لافکادیو پس از هضمندی‌های باورنکردنی با ننگ در سیرک، به زودی به شهرت و ثروت بسیار می‌رسد و روزبه‌روز بیشتر و بیشتر به انسان‌ها شبیه می‌شود: کُلف و تیس بازی می‌کند، شنا و غواصی یاد می‌گیرد و برای درست‌استادن ورزش‌های مختلفی می‌کند، آواز خواندن و گیتار نواختن را یاد می‌گیرد و «شیری اجتماعی» می‌شود!

اما یک‌روز با دوستش عمو شَلبی درددل می‌کند که زندگی برایش تکراری و خسته‌کننده شده است و دلش می‌خواهد کار تازه‌ای انجام دهد؛ در این حال، صاحب سیرک وارد می‌شود و از لافکادیو دعوت می‌کند که همراه او برای شکار به آفریقا سفر کند.

۱. نوعی شیرینی لوله‌ای شکل که معمولاً درون آن مغز گردو و بادام می‌گذارند.

دنیالنه داستان را از کتاب «لافکادبو»
شیری که جواب گلوله را با گلوله داد»
بخوانید.



به آفریقا که رسیدند، کلاه‌های قرمز خود را بر سر گذاشتند، تفنگ‌هایشان را برداشتند و به جنگل زدند. شکار شیر آغاز شد. ناگهان شیر خیلی خیلی پیری بعد از آنکه خوب به لافکادبو خیره شد، گفت:

آهای! صبر کن ببینم. من تو را نمی‌شناسم؟
لافکادبو گفت: گمان نمی‌کنم.

شیر خیلی خیلی پیر گفت: بسیار خوب، حالا چرا به روی ما تیراندازی می‌کنی؟
لافکادبو گفت: برای اینکه شما شیر هستید و من شکارچی.
شیر خیلی خیلی پیر با دقت بیشتر او را ورنه از کرد و گفت: نه، تو شکارچی نیستی! تو شیری. من توست را که از زیر کتت بیرون زده، می‌بینم. بی‌برو و برگرد، شیری.
لافکادبو گفت: وای بر من، وای! راست می‌گوی. داشتم پاک فراموش می‌کردم.
صدای شکارچی‌ها بلند شد که می‌گفتند: آنجا چه خبر است لافکادبو؟ به جای حرف، گلوله بزن.

شیر خیلی خیلی پیر گفت: به حرف آنها گوش نده، تو شیری، عین ما. بیا و به ما کمک کن. ما بعد از اینکه کار شکارچی‌ها را ساختیم، برمی‌گردیم به جنگل و زیر آفتاب لم می‌دهیم. در رودخانه شنا می‌کنیم، باز لای علف‌های بلند بازی می‌کنیم. خرگوش می‌خوریم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادبو گفت: خرگوش خام! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: به حرف او گوش نده، تو آدمی، مثل ما. به ما کمک کن، بعد از اینکه کار شیرها را تمام کردیم، سوار کشتی می‌شویم و به سرزمین مان می‌رویم. آنجا به مهمانی می‌رویم. بدمبتون بازی می‌کنیم. آبپوه می‌نوئیم و خوش می‌گذرانیم.

لافکادبو گفت: آبپوه! وای، نه!

شکارچی‌ها گفتند: اگر آدم هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا شیرها را بکشیم و الا اگر شیر باشی، ما حتماً تو را می‌کشیم. پس تصمیم بگیر.

شیر خیلی خیلی پیر گفت: اگر شیر هستی، بهتر است به ما کمک کنی تا آدم‌ها را بخوریم و الا اگر آدم باشی، ما حتماً تو را می‌خوریم. پس تصمیم بگیر. شکارچی‌ها گفتند: تصمیم بگیر لافکادبو.

آن وقت همه یک‌صدا گفتند: زود باش تصمیم بگیر! تصمیم بگیر!

بیچاره لافکادبوی بزرگ نمی‌توانست تصمیم بگیرد. او دیگر نه شیر واقعی بود و نه آدم واقعی.

آه، ای لافکادبوی بیچاره بی‌نوا! اگر بخواهی نه شکارچی باشی و نه شیر، چه می‌کنی؟

سرانجام لافکادبو گفت: ببینید، من نمی‌خواهم هیچ شیری را بکشم و قطعاً نمی‌خواهم هیچ‌یک از شما شکارچی‌ها را بخورم. من نمی‌خواهم در جنگل بمانم و خرگوش خام بخورم و صدالبته نمی‌خواهم به شهر برگردم و آبپوه بنوئیم. نمی‌خواهم با دم بازی کنم، اما کارت‌بازی را هم دوست ندارم. من فکر می‌کنم جزو شکارچی‌ها نیستم. به گمانم مال دنیای شیرها هم نیستم. من به هیچ‌جا تعلق ندارم، به هیچ‌جا.

این را گفت، سرش را تکان داد، تنگش را زمین گذاشت، کلاهش را از سر برداشت، چندبار دماغش را بالا کشید و بعد راه خود را گرفت و از تپه دور شد. به دور از دارو دسته شکارچی‌ها و به دور از گروه شیرها.

همچنان که به راه خود ادامه می‌داد، از دور دست‌ها صدای شکارچی‌ها را می‌شنید که شیرها را به گلوله می‌بستند و صدای شیرها را می‌شنید که شکارچی‌ها را می‌خوردند.

او به راستی نمی‌دانست به کجا می‌رود. اما این را می‌دانست به جایی می‌رود؛ چون هر کس به هر حال باید به جایی برود، مگر نه؟

او حقیقتاً نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد، اما دست‌کم می‌دانست که به هر حال اتفاقی خواهد افتاد؛ چون همیشه اتفاقی می‌افتد، این‌طور نیست؟

آفتاب، تازه پشت تپه فرو می‌رفت و هوای جنگل کمی خنک می‌شد و باران گرمی آغاز به باریدن می‌کرد و لافکادبوی بزرگ تک‌وتنها در سرایشی دزه بیش می‌رفت.

این آخرین چیزی است که از سرگذشت لافکادبوی بزرگ شنیده‌ام.

مطمئن بودم که با دو خط نامه حال و احوالی خواهد کرد و مرا از سلامتی خود باخبر خواهد ساخت یا احتمالاً برای جشن تولدم هدیه کوچکی خواهد فرستاد. اما هنوز نه دو کلمه نامه برابم نوشته و نه خبری از حال و روز او دارم.

البته اگر اطلاعی از او به دستم برسد، خودم شما را باخبر خواهم کرد. کسی چه می‌داند؟ ممکن است زودتر از من، خودتان او را جایی ببینید... مثلاً سر راهتان به مدرسه، یا در سینما یا بوستان، یا در آسانسور یا آرایشگاه و شاید در حال راه رفتن در خیابان.

شاید هم در شیرین فروشی او را ببینید؛ در حالی که هفتاد هشتاد جعبه پُنه‌نات^۱ می‌خرد.

آخر، او عاشق پُنه‌نات است!

۱. نوعی آب‌نبات نرم که بافتی اسفنجی دارد.



۱- داستان لافکادبو چه شباهت‌هایی با شعر «یک مریخی کنارت پستالی به خانه‌اش می‌فرستد» (درس ۳ از همین کتاب) دارد؟ در این داستان بهره بردن از «چشم ذهن» چگونه به کمک نویسنده می‌آید؟

۲- «طنز تلخ» به شیوهٔ روایتی گفته می‌شود که هم در آن، مایه‌های غم و رنج هست و هم عناصر طنز. آیا می‌توانیم داستان لافکادبو را «طنز تلخ» بنامیم؟ آیا اصل ناسازگاری در ساختن طنز در این داستان نقشی داشته است؟

۳- در درس پیش دربارهٔ جانشین‌سازی و شخصیت‌بخشی آموختیم. شیر داستان لافکادبو چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با تصور غالب از شیرهای داستان‌های دیگر دارد؟

۴- از روزنهٔ چشم شخصیت‌های دیگر داستان در فصل آخر کتاب (شیر پیر و شکارچی‌ها)، لافکادبو چگونه موجودی است؟ اگر سراسر کتاب را خوانده‌اید و با در کتابخانهٔ مدرسه‌تان به آن دسترسی دارید، به همین پرسش از نگاه بقیهٔ شخصیت‌ها (پیشخدمت رستوران، آسانسورچی، خياط، صاحب سیرک، عمو شلبي) پاسخ دهید.

۵- در درس سوم کتاب فارسی با واژهٔ «ازخودبیگانگی» آشنا شدید. به نظر شما آیا با خواندن داستان لافکادبو می‌توانیم مفهوم ازخودبیگانگی را بهتر درک کنیم؟ آیا لافکادبو ازخودبیگانه شده است؟ چرا؟ بر اساس داستانی که خواندید شخصیت ازخودبیگانه، چه ویژگی‌هایی دارد؟



کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات جامی و انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۴
- آموزش مهارت‌های نوشتاری (نگارش و انشا) [پایه هفتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب های درسی ایران، چاپ سوم، ۱۳۹۵
- از به، رضا امیرخانی، کتاب نیستان، چاپ اول، ۱۳۸۰
- بوستان سعدی (سعدی‌نامه)، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین بوسقی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۵۹
- بیان، دکتر سیروس شمس‌ا، انتشارات فردوس و انتشارات مجید، چاپ اول، ۱۳۷۰
- ترجمه رساله قشیریّه، به اهتمام و تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱
- درخت معرفت (جشن‌نامه استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب)، به اهتمام علی‌اصغر محمدخانی، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۶
- دستور خط فارسی (مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، نشر آثار، چاپ هفتم، ۱۳۸۶
- دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ هشتم، ۱۳۶۶
- دیوان حافظ، تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۳
- دیوان خواجه حافظ شیرازی (عکس و تصویر نسخه خطی خلخالی)، به اهتمام شمس‌الدین خلخالی، بن‌نا، چاپ اول، ۱۳۶۹

- راه ما (گفتارهایی از پروفسور محمود حسابی)، به کوشش بنیاد پروفسور دکتر سید محمود حسابی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۹
- رستاخیز کلمات، دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۹۱
- ساخت آوایی زبان، دکتر مهدی مشکوة‌الدینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ سوم، ۱۳۷۴
- ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، دکتر ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- سرگذشت لافکادیو (شیری که جواب گلوله را با گلوله داد)، نویسنده و تصویرگر: شل سبلوراستاین، ترجمه رضی خدادادی (هیرمندی)، نشر هستان، چاپ چهارم، ۱۳۸۱
- شرح بوستان، دکتر محمد خزائلی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم، ۱۳۵۳
- خلط نویسیم (فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- فارسی (پایه هشتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶
- فارسی (پایه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۵
- فارسی (پایه هفتم، ویژه مدارس استعدادهای درخشان)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ سوم، ۱۳۹۵
- فرزند ایران (داستانی بر پایه سرگذشت فردوسی)، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، انتشارات معین، چاپ سوم، ۱۳۹۳
- فرهنگ ادبیات فارسی، محمد شریفی، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- فرهنگ امثال سخن، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۴
- فرهنگ بزرگ سخن، ۸ جلد، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۱

- فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، بهمن دهگان، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول: آ - ت)، دکتر محمد حسن دوست، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان (۸ دفتر)، گروه واژه‌گزینی، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگنامه نام‌آوران، گروه نویسندگان، نشر طلایی، چاپ پنجم، ۱۳۹۲
- قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳
- قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی، انتشارات معین، چاپ هفدهم، ۱۳۸۵
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر حسن انوری، انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- مثنوی معنوی (چاپ عکسی از روی نسخه خطی قونیه)، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- مقالات ادبی - زبان‌شناختی، دکتر علی محمد حق‌شناس، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۰
- نگارش [بابه هشتم، دوره اول متوسطه]، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶
- نهج البلاغه، مترجم: دکتر سیدجعفر شهیدی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم، ۱۳۷۳
- واژه‌های برابر فرهنگستان ایران، حسن کیانوش، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۸۱
- ویژگی‌های نحوی زبان فارسی در نثر قرن پنجم و ششم هجری، مهین دخت صدیق‌بیا، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (گروه نشر آثار)، چاپ اول، ۱۳۸۳
- یکی قطره باران (جشن‌نامه استاد دکتر عباس زرباب خوبی)، به کوشش احمد تفضلی، نشر نو، چاپ اول، ۱۳۷۰

معلنان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - خیابان سپه‌قربی - نبش سیه - وزارت آموزش و پرورش - ساختمان مرحوم علاقمندان - طبقه پنجم - کد پستی ۵۸۱۱۱ - ۱۵۹۹۹ و یا ایمانامه به نشانی sampad@medu.ir بفرستند.

سازمان ملی پرورش استعداد های درخشان